تاریخچه مختصر افغانستان
و ترکیب قومی آن

جورج کمپبیل

لندن، ۱۸۷۹

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، می ۲۰۲۳

THE AFGHAN FRONTIER.

BY

SIR G. CAMPBELL, M.P.

LONDON:
EDWARD STANFORD, 55, CHARING CROSS, S.W.
1879.

Price One Shilling and Sixpence.

فهرست

بخش اول – اوضاع سیاسی افغانستان

بخش دوم – تاریخ، جغرافیه و مردم افغانستان

بخش سوم – دلایل جنگ

پیشگفتار [نویسنده]

برای نسلی که درس های جنگ اول افغان را آموخته و سپس چنان در قلب ملی-گرایی فرو رفته است، عجیب به نظر می رسد که باید دقیقا برای همان هدف، یعنی استقرار یک قدرت دوست در افغانستان، جنگ دوم مشابه را در سرحد شمال غرب هند به راه بیاندازد. ما در آن زمان نیز مانند اکنون به دنبال ایجاد چنین قدرت با ابزارهای درست یا نادرست، یعنی در صورت امکان با متقاعد کردن و در صورت عدم موفقیت با زور بودیم. حال نیز چنین است: ما وارد جنگ شده ایم و باید با پرسش های مربوط در آن روبرو شویم.

پس از اعلام این که حکومت پیشنهاد کرد، راه‌های در بین افغانستان و هند را در اختیار خود نگه می دارد که اخیرا توسط نیروهای ما اشغال شده است، من از طریق رای، جایی برای پیشنهاد زیر بدست آورم:

«برای جلب توجه به ویژگی های دشوار و گرانبهای سرحدی که اکنون در شمال غربی هند اشغال شده است؛ و برای تغییر آن تا زمانی که حکومت اعلیحضرت آماده اشغال غزنی و کابل نباشد، مطلوب نیست که ارتش اعلیحضرت را در مناطق بسیار کوهستانی در بین پنجاب علیا و آن مکان‌های درگیر کرد که کاملا بدون ارتباطات واقعی اند و ساکنان آن قبایل مستقلی اند که هرگز اشغال نشده اند»؛ اما به دلیل اثر غیرمنتظره یک قاعده فنی، نتوانستم آن را پیشنهاد کنم. در این حال، موضوع در ذهن من فراتر از حد معقول یک سخنرانی توسعه یافت. بنابراین دیدگاه خود را به شکل نوشتاری درآوردم و سرانجام نشر شد. در صورتی که در پیشنهاد خود موفق شوم، امیدوارم کسانی که ممکن است به این موضوع اهمیت می دهند، این را خوانده-شده در نظر گیرند.

جی سی

۱۵ می ۱۸۷۹

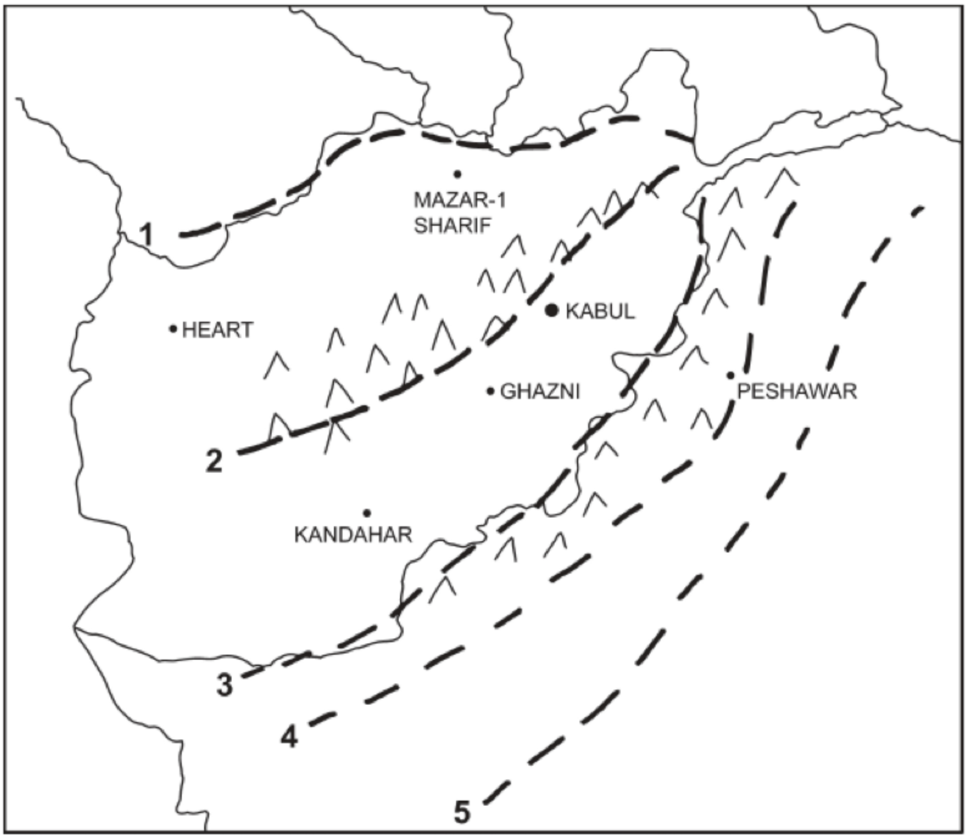
پیشگفتار برگردان

جورج کمپبیل (۱۸۲۴ – ۱۸۹۲) شغل درازمدت مدیریت در هند را داشت. او بار اول در ۱۸۴۳ به خدمت کمپنی هند شرقی رفت و سرانجام به مقام ستوان فرماندار بنگال رسید (۱۸۷۱ – ۱۸۷۴). کمپبیل چندین کتاب در باره هند نوشت و در آنجا در حالیکه یک مردسالار و خودکامه بود، به عنوان مدیری که واقعا به رفاه مردم هند علاقمند بود، شهرت پیدا کرد. کمپبیل در ۱۸۷۴ هند را برای همیشه ترک کرد و به انگلستان بازگشت. او به حزب لیبرال پیوست و در ۱۸۷۵ به عنوان نماینده کیرکالدی به پارلمان راه یافت و تا ۱۸۹۲ عضو پارلمان بود.

«سرحد افغان» که در اوایل جنگ دوم افغان-انگلیس در ۱۸۷۹ نشر شد، رساله کوتاهی از انتقادات گسترده کمپبیل در باره اشتباهات و ناهماهنگی های سیاست برتانیه در مورد افغانستان است. کمپبیل پس از بررسی اجمالی اوضاع پیش از جنگ، وضعیت نظامی و سیاسی در بهار ۱۸۷۹، تاریخ، جغرافیه و قوم‌نگاری افغانستان پیشنهاد می‌کند که انگلیس ها باید عبدالرحمن خان را با یک سازشنامه بپذیرند و از آن جا خارج شوند (و سرانجام مانند خروج امریکا و پذیرش طالبان، چنین می شود)!

«سرحد علمی» اصطلاحی بود که توسط بنجامین دیزراییلی، نخست وزیر برتانیه (لارد بیکنزفیلد) در ۱۸۷۸ برای نشان دادن مرز در بین هند برتانوی و افغانستان استفاده شد که می توان آن را بر اساس دانش استراتژی نظامی اشغال و از آن دفاع کرد و برخلاف سرحد موجود بود که با الگوی تصادفی گسترش برتانیه از طریق قراردادها و الحاقات شکل گرفته بود. این اصطلاح در گفتگوهای برتانیه در مورد دفاع از هند برتانوی در برابر تهاجم احتمالی روسیه از طریق افغانستان در آن زمان نقش برجسته داشت. پرسش

اساسی این بود که مرز هند برتانوی در کجا باشد تا بتواند خود را در مقابل این تهاجمات محافظت کند و در پاسخ، گزینه های مختلفی پیشنهاد می شد (نقشه ۱ دیده شود).



نقشه ا. مرزهای پیشنهادی برای هند برتانوی: آمو/اکسوس، هندوکش، کوههای سلیمان (مرزهای موجود)، دامنه های کوههای سلیمان و رود سند/اندوس[۱]

من این رساله را به سه بخش تقسیم کردم که شامل اوضاع سیاسی افغانستان؛ تاریخ، جغرافیه و مردم افغانستان و دلایل جنگ است. کمپبیل در بخش اول، وضعیت پیش از جنگ و وضعیت موجود (اوایل جنگ دوم «افغان-انگلیس» در بهار ۱۸۷۹) را بررسی می کند. او در این بخش به وضعیت یاغیگری و ادارەناپذیری افغان ها و ویژگی های دشوار گذرگاەهای آنها اشاره می کند. در این هنگام انگلیس ها نمی دانستند که به پیشروی

---

(۱) لعل زاد. خط دیورند: تاریخچه و مشکلات مرزی افغانستان-پاکستان. لندن، ۲۰۱۶.

http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzad22.pdf

ادامه دهند، یا به اشغال کابل و قندهار بسنده کنند، یا عقب نشینی نموده و به سرحد علمی هند (اندوس) برگردند و یا سه گذرگاه مهم (خیبر، کرم و بولان) در بین هند و کابل-غزنی-قندهار را در اختیار خود نگه دارند (نقشه ۲ دیده شود)!



نقشه ۲. کوههای سلیمانی در مرز/سرحد افغان و هند برتانوی، ۱۸۷۹

کمپبیل در بخش دوم، پیشنهادات خود را بر اساس شناخت از تاریخ، جغرافیه و مردم افغانستان ابراز می دارد که برای ما نهایت دلچسب است. او در مورد تاریخ افغانستان می گوید: «تا زمان های بسیار مدرن هیچ کشوری به نام افغانستان در جهان وجود نداشت. بیشتر قلمروی را که ما افغانستان می نامیم، بخشی از ایالتی بود که پارس ها و اعراب آن را خراسان می نامیدند... افغان ها در زمان های پیشاتاریخی، کوههای شرق قندهار و غزنی (یعنی کوههای سلیمان) و از آن جا تا مرزهای هند (یعنی رود اندوس) را اشغال کرده بودند. اما تا زمان های نسبتا مدرن – مثلا از آغاز سده ۱۶ بود که آنها از طریق رودخانه کابل پیشروی کردند و نه تنها وادی های جلال آباد و پشاور و برخی مناطق زیرکوهی آن را اشغال کردند، بلکه برخی از مناطق زیرکوهی هندوکش در شمال رود کابل را نیز اشغال کردند». او اظهار می دارد که پس از به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی در قندهار و ایجاد امپراتوری درانی بود که افغان ها مورد توجه قرار گرفتند؛ اما این امپراتوری پس از نیم سده فروپاشید. پس از آن حاکمان کابل، قندهار، پشاور و هرات به لقب «امیر» برای خود بسنده کردند و هرگز موفق به ایجاد یک حکومت سراسری نشدند.

کمپبیل در مورد جغرافیه افغانستان می گوید: «افغانستان امیر به هیچ وجه به معنای کشور افغان ها نیست. برخلاف، اکثر افغان ها در خارج از اداره امیر قرار دارند، در حالیکه امیر بر بسیاری از مناطقی حکومت می کند که از نگاه جمعیت، افغان نیستند»! او می افزاید، ما و روس ها فیصله کردیم که آمو به عنوان مرز در بین افغانستان و ترکستان باشد [در مذاکرات سال‌های ۱۸۶۹-۷۲ در بین انگلیس و روس موافقت می‌شود که افغانستان شامل حوزه نفوذ انگلیس و شمال آن شامل حوزه نفوذ روس باشد. «رود آمو» توسط انگلیس‌ها به عنوان «مرز شمال افغانستان» پیشنهاد و مورد پذیرش روس‌ها قرار می گیرد، بدون اینکه حاکمان کابل و بخارا در جریان باشند(۱)].

---

(۱) لعل زاد. سیاست خارجی روسیه در آسیا. لندن، ۲۰۲۳.

http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzad78.pdf

کمپبیل در مورد مردم افغانستان می گوید که باوجود این همه تجارب ما از افغانستان، تا هنوز اثر بهتر از «گزارش سلطنت کابل» الفنستون در ۱۸۱۵، نوشته نشده است و نقاط عمده آن اثر در مورد ویژگی های افغان ها را ارایه می کند. او بر بنیاد روایت های مدرن می گوید که «افغان های اصلی یا مردم پشتوزبان از وادی رود کابل در شمال تا حدود ۳۰ درجه در جنوب و از دشت های اندوس در شرق تا نزدیک غزنی، قلات غلزی و قندهار در غرب زندگی دارند». او تعداد افغان های اصلی را «از یکنیم تا دو یا سه ملیون» تخمین می کند «که بخشی از آنها در مسیرهای زیرکوهی تابع برتانیه اند؛ بخش دیگر و بسیار بزرگ مستقل اند و بخش دیگر در کل کم و بیش تابع کابل اند»! او آنها را از یک سو «حریص، مزدور، خیانتکار و درنده» و از سوی دیگر «دارای شهامت، مهارت و تهور زیاد» توصیف می کند.

او اضافه می کند: «پس از افغان ها، مهم ترین مردم افغانستان، جمعیت های پارسی زبان اند که احتمالا در کل افغانستان تقریبا به اندازه خود افغان ها زندگی دارند و قطعا در سرزمین های که امیر بر آنها حکومت می کند، بسیار بیشتر است». او می گوید، زبان پارسی هم از نگاه سادگی و هم سایر کیفیات بسیار جذاب است و آن را «انگلیسی شرق» می نامد. او سپس از گستره پارسیان یا پارسی زبانان یاد می کند و می گوید «آن ها را در افغانستان و برخی از مناطق ترکستان، عموما بنام تاجیک می نامند، در حالیکه در مناطق دیگر ترکستان، این مردم به نام سارت شناخته می شوند... آنها همچنان با نام عمومی پارسیوان یا پارسیان نیز شناخته می شوند»!

کمپبیل از قبایل ایماق و هزاره نیز یاد می کند که «بخشی از محدوده هندوکش تا نزدیک غزنی و کابل را در اختیار دارند، پارسی زبان اند، اما پارسیان خالص نیستند... آنها دارای ویژگی های مغولی اند... این امر نتیجه مهاجرت تاتارها است که در زمان چنگیزخان رخ داده است. آنها باید با پارسیان بومی آمیخته باشند و زبان پارسیان غالب شده باشد». او کوهستانیان شمال کابل، مردم بدخشان، واخان و جبهه شمال هندوکش تا تبت را محل

سکونت این نژاد قدیم پارسی می داند. او می گوید، «در ترکستان افغانی، افزود بر جمعیت پارسی که قبلا ذکر کردم، جمعیت قابل توجه اوزبک ها نیز وجود دارد، نژاد اشغالگران ترک که به این علت مناطق آن ها را ترکستان نامیده اند».

کمپبیل در بخش سوم، دلیل جنگ کنونی را ناشی از تقاضای «نماینده مقیم» در افغانستان دانسته و مشکلات پذیرش آن را توضیح می دهد. او می گوید، «بدخشانی ها در کل از سلطه افغان ها رها شده اند... در توافقی که با روسیه انجام شد، بدخشان و واخان را برای افغانستان اختصاص دادند، بدون اینکه نظر بدخشانی ها و واخانی ها در نظر گرفته شود». او سپس به «سرحد علمی» (اندوس) می پردازد که در ۱۸۴۹ پیشنهاد کرده بود و دلیل اصلی نوشتن این رساله او شده است که سرحد هند در کجا باشد (تا اینکه در ۱۸۹۳ توسط دیورند عملی می شود). آنچه در این اثر (و سایر آثار آن دوران) بسیار دلچسب است، کاربرد سه واژه سرحد «frontier»، مرز «border» و سرحد/مرز «boundary» به گونه کاملا مترادف است (اما شماری امروز بر سر آن‌ها جنجال دارند، در حالیکه این هر سه واژه انگلیسی برای «اندوس» و «افغان» به گونه مترادف استفاده شده اند)!

کمپبیل در فصل «آخرین راه حل»، پیشنهادهای جالبی در مورد برخورد با قبایل، شناخت «استقلال داخلی» و «خودگردانی بومی/محلی» یا «ایجاد جمهوری ها» برای افغان‌ها و سایر مناطق/اقوام افغانستان دارد. او می‌گوید، «در صورت اشغال مواضع استراتژیک افغانستان... به همه کسانی که می توانند به نحوی موفق خود را اداره کنند، خودگردانی حکومتی به شکلی بدهیم که برای هر فرد/قوم قابل قبول باشد و از آنها هیچ درآمد یا خراجی نخواهیم و در امور داخلی آنها مداخله نکنیم، مگر اینکه به درخواست آنها یا در صورتی که نابسامانی های داخلی باعث چنین مداخله شود، در بین آنها داوری کنیم... ما فقط با محصولات تمدن مدرن، رشوه و فساد در انتخابات مشکل داریم» (بر همین بنیاد بوده است که ایالت سرحدی شمال غربی «NWFP» و مناطق قبیلوی اداره فدرالی «FATA» را در ۱۹۰۱ ایجاد کردند؛ نقشه ۳ دیده شود)!



نقشه ۳. ایالت سرحدی شمال غربی (NWFP) و مناطق قبیلوی اداره فدرالی (FATA)

بنا بر اهمیت تاریخی و ارزش ارقامی این رساله و با آنکه عنوان آن «مرز/سرحد افغان» است، آن را بنا بر دو دلیل به «تاریخچه مختصر افغانستان و ترکیب قومی آن» تغییر دادم: اول، گزارش کمپبیل از تاریخ، جغرافیه و مردم افغانستان با وجود حجم کوچک آن در مقایسه با گزارش سلطنت کابل الفنستون پس از ۷۰ سال و بر اساس شناخت و تجربه بیش از ۳۰ ساله او از منطقه می تواند به مراتب دقیق تر و جامع تر باشد (در حالیکه گزارش الفنستون محصول سفر او و به ویژه بودوباش حدود ۴ ماهه او در دربار شاه شجاع در پشاور در ۱۸۰۹ بود)!

دوم، چون این رساله در جریان جنگ دوم «افغان-انگلیس» ۱۸۷۹، پیش از معاهده گندمک و در آستانه ایجاد «کشور افغانستان» توسط امیرعبدالرحمن (تعیین مرزهای شمال در دهه ۱۸۸۰ و مرزهای شرق و جنوب در دهه ۱۸۹۰) نوشته شده است، ارقام آن در مورد تعداد «افغان» و «تاجیک» در افغانستان دارای اهمیت و ارزش فوق العاده زیاد است (چون پس از معاهده گندمک، بخش های دیگری از مناطق قبایل افغان زیر کنترول هند برتانوی قرار می گیرد)! بنابر این، امیدوارم این اثر کوچک مورد توجه بیشتر پژوهش گران و علاقمندان تاریخ کشور و به ویژه نسل جوان قرار گیرد.

لعل زاد

لندن، ۱۷ می ۲۰۲۳

بخش اول – اوضاع سیاسی افغانستان

فصل اول – وضعیت پیش از جنگ

من پیش از این جنگ اغلب نظرات خود در مورد سرحد شمال غرب را بیان کرده ام که آنها را می توان در مسیر بسیار کوتاه قرار داد. من همیشه فکر کرده ام و گفته‌ام که اگر کوه‌های افغانستان توسط کسانی مانند کوه‌های هیمالیا اشغال شود – اگر افغان‌ها از نگاه شخصیتی شبیه مردم کشمیر یا مناطق کوهستانی کانگرای سیمله یا نواحی کومایون یا حتی نیپال بود – بسیار مطلوب است که ما آن کشور را اشغال و دفاع خود را تکمیل کنیم. اما با تجربه دردناک می دانیم که افغان ها مردمی اند با ویژگی های کاملا متفاوت، یاغی که از کودکی با استفاده از سلاح پرورش یافته اند و با اشتیاق برای آزادی که هیچ مردمی در جهان فراتر از آنها وجود ندارد. این حس استقلال به گونه ای است که آنها را نه تنها در برابر حاکمیت خارجی، بلکه تقریبا در برابر هر حکومت ملی، قبیله ای یا خانوادگی غیرقابل تحمل ساخته است. آنها مردمی اند که در میان آنها هر کس برای خودش قانون دارد. تجربه نیز نشان داده است که این صفات از نوع گذرا نیستند. افغان ها را نباید با مطیع سازی و صلح رام کرد. هیچ چیز نمی تواند آنها را وادار به تسلیم کند، زیر به نظر می رسد که عشق به استقلال جوهر ذاتی آنها است.

با توجه به ویژگی مردمی که مناطق بسیار دشوار و غیرقابل دسترس را در اختیار دارند، فکر می کنم که دشواری ها و هزینه های هر گونه تلاش برای مداخله در آن کشور بسیار بیشتر از مزایای آن است. من فکر کردم که شور و شوق استقلال مردمی که چنین کشوری را در اختیار دارند، بهترین محافظ سرحدات ماست، تا زمانی که افغان‌ها دلایلی داشته باشند، فکر کنند و در عمل ببینند که ما در مقایسه به سایر همسایه های شان کمتر متجاوز هستیم. یکی از این همسایگان، بدون شک روس‌ها اند. شاید روزی روس ها هم برای

افغانستان و هم برای هند مهیب باشند. اما در حال حاضر، آن گونه که همیشه گفته‌ام، در حالیکه آنها در ترکستان با بیابان‌های بزرگ و بی‌راه از منابع خود جدا شده‌اند، مطمینا برای ما خطرناک نیستند و تا زمانی که خود را بسیار دقیق تثبیت نکنند، راه‌آهن و سایر وسایل ارتباطی تا دامنه های کوههای افغان نسازند، خطرناک نیستند؛ به همان اندازه که ما چنین ارتباطاتی را در سمت خود ساخته ایم یا می سازیم. در چنین حالتی، من گفته ام ممکن است بازی انتظار انجام دهیم، زیرا این وظیفه ما نیست که برای جلوگیری از خطرات نامعلوم آینده به سمت خطر و هزینه های آن پرواز کنیم. زیرا معلوم نیست که روسیه برای پنجاه سال دیگر به عنوان یک امپراتوری بزرگ نظامی باقی بماند یا سلطه کامل در آسیای مرکزی ایجاد کند یا ابزاری برای ایجاد ارتباطات بزرگ در سرزمین‌های وسیع غیرمولد پیدا کند، چون آن سرزمین ها مانند هند مولد نیستند. من فکر می کنم که رویدادهای اخیر در روسیه واقعیت این دیدگاه را تقویت می کند. بدیهی است که غلیان و تخمیر بزرگی در آنجا وجود دارد که ممکن است هر روز به انقلاب و اختلال منجر شود و به شدت مانع توسعه یک قدرت تهاجمی قوی گردد.

بدون شک از هر جهت بسیار مطلوب است که ما با افغان ها رابطه دوستانه داشته باشیم. همیشه مطلوب است که ما باید با همسایگان خود رابطه دوستانه برقرار کنیم و من قطعا این رابطه را با افغان ها توسعه خواهم داد، تا جایی که اختلافات قبیله ای در بین آنها، پیچیدگی ها و نامشخص بودن شیوه حکومت آنها اجازه می دهد. با آنکه بی ثباتی حکومت افغان ها و حاکمان افغان ها به حدی است که من اعتراف می کنم، حتی رویکردهای را که لارد لارنس و لارد مایو در رابطه با صمیمیت سیاسی با حاکم کابل انجام دادند، خوش نداشتم. من با نگاه به جایگاه آن قدرت و شخصیت افغان، به این فکر بودم که برای اهداف سیاسی بهتر است او را بگذاریم تا خودش برای دیدار و کمک ما مراجعه کند، نه اینکه ما نگرانی خود را برای تعامل با او نشان دهیم. وقتی شما به یک افغان مراجعه می کنید تا با او توافق کنید، بسیار ممکن است او سر خود را بگرداند و متوجه می شوید که او هر چه بیشتر به دست آورد، بیشتر می خواهد.

فصل دوم – وضعیت کنونی

رویدادهای اخیر بدون شک وضعیت را بسیار تغییر داده است. این که کسی ممکن است شرایطی را که جنگ کنونی به وجود آورده است تایید کند یا نه، این جنگ واقعیتی است که ما باید در برخورد با آن با این پرسش توجه کنیم. با نگاه به مشکلات و هزینه های بزرگ اشغال دایمی افغانستان، من هنوز فکر می کنم که بهتر است به مرزهای هند خود بازگردیم. اما اعتراف می کنم که اکنون برای انجام این کار به شجاعت اخلاقی بسیار بالایی نیاز است. مشکلات موقعیت ما به دلیل آنچه اخیرا انجام شده است، به شدت افزایش یافته است. اگر پیش از این جنگ دلایلی به نفع پیشروی وجود داشت، بدون شک این استدلال ها اکنون بسیار تقویت شده است. ما بیشتر با قبایل مستقل برخورد کرده‌ایم تا با حاکم کابل و چیزهای انجام شده‌اند که باید خیلی بیشتر پیش بروند تا در میان آن قبایل احساس خصومت شدید نسبت به ما ایجاد شود. ما باعث فروپاشی دولت مستقر در کابل شده ایم، آن گونه که بود و به نظر می‌رسد ما اصرار کردیم که بخش‌های بیشتری از قلمرو کابل را قطع کنیم، اقدامی که باید دشواری هر حاکم کابل برای اعمال قدرت بر کل کشور را به شدت افزایش دهد.

پس از آنچه انجام شده است، باید انتظار داشت که افغان‌ها برای مدتی طولانی فکر می کنند که ما بدتر از روس‌ها هستیم و در مقابله با ما هر لحظه آماده خواهند بود که خود را در آغوش روسیه بیندازند. مهمتر از همه، چیزی که من از آن می ترسم این است که تا حال چیز بهتری از سلاح های گرم قدیمی برای قبایل افغان فراهم نشده است، اما می توان انتظار داشت در این روزها که تاجران مبتکر برای انتشار سلاح های دقیق و ارزان قیمت در سراسر جهان آماده اند، آنها صاحب چنین سلاح ها شوند. حتی اگر صلح و دوستی سیاسی ظاهری در بین ما و روس‌ها حفظ شود، به سختی می‌توان امیدوار بود که روس‌ها بتوانند یا بخواهند جلوی قاچاق اسلحه را به نفع ما بگیرند. اعتراف می‌کنم و فکر می‌کنم

در حال حاضر، قوی‌ترین استدلال برای برخورد با افغان‌ها این است که پیش از اینکه آنها سلاح‌های دقیقی به دست آورند، این کار را انجام دهیم. در این شرایط، من آنقدر خوشبین نیستم که امیدوار باشم حکومت اعلیحضرت به خطوطی بازگردد که بهتر بود هرگز آنها را ترک نمی کرد. نشانه‌های قابل ترس این است، آنها با چیزهای زیادی که در دست دارد، در بین آن‌های که خیلی دور می‌روند و آن‌های که با احتیاط جلوی خود را می‌گیرند، تقسیم شده‌اند، توقف کرده‌اند و در خطر سیاست نیم-نیم قرار دارند که به نظر من بدتر از همه است. تجربه من این است، اگر مجبور باشید که با زنبورها سر و کار داشته باشید، تنها دو راه وجود دارد – یک، عدم تحریک یا تشدید آنها و دیگری بیرون راندن (دودکردن) آنها و گرفتن لانه شان. برای تحریک یا شوراندن آنها، دست خود را در لانه ماندن و آنها را در آنجا نگه داشتن، کار یک مرد عاقل نیست. اما اگر موقعیت فعلی ما حفظ شود، من از این می ترسم.

در هر حال، من فکر می‌کنم باید آشکار باشد این پرسشی را که مدت‌ها ما را آزار می‌دهد، اکنون نباید با مصلحت‌های موقتی پاسخ داد. ما باید دید وسیع به کل موضوع داشته باشیم و سعی کنیم آن را در خطوطی قرار دهیم که ماندگار باشند. من می خواهم با این روحیه به آن نزدیک شوم. این موضوعی است که برای من جالب بوده و ذهن مرا برای بیش از ۳۰ سال مشغول کرده است. ۳۰ سال پیش بود که من در ۱۸۴۹ نظراتی در مورد این موضوع مطرح کردم که در آن زمان توجه زیادی را به خود جلب کرد. من اطمینان دارم که پس از رشد آن دیدگاه‌ها تا این لحظه، ممکن است در ارایه آن‌ها که بسیار ارزشمند اند، مغرور پنداشته نشوم.

اولین مغالطه که در برابر آن باید هشدار داده شود، این است که می توانیم یک دولت قوی و دوست در افغانستان پیدا کنیم یا ایجاد کنیم که بتوانیم با آن توافق کنیم. اعتقاد من این است که در حقیقت، ایجاد چنین حکومتی در حال حاضر امکان پذیر نیست. این برخلاف ماهیت پدیده ها است. برای توضیح این دیدگاه به مرور تاریخی کوتاهی نیاز داریم.

بخش دوم – تاریخ، جغرافیه و مردم افغانستان

فصل سوم – تاریخ افغانستان

تا زمان های بسیار مدرن هیچ کشوری بنام افغانستان در جهان وجود نداشت. بیشتر قلمروی که ما اکنون آن را افغانستان می نامیم، بخشی از ایالتی بود که پارس ها و اعراب آن را خراسان می نامیدند. افغان ها به عنوان قبایلی شناخته می شدند که برخی از مناطق کوهستانی و غیرقابل دسترس آن را در اشغال داشتند و حاکمان متوالی از میان آنها سربازان مزدور را جذب می کردند که بسیاری از آنها در هند مستعمره/ناقل شده اند. این قبایل افغان در رشته کوه های قفقاز/هندوکش در شمال کشور وجود نداشتند، بلکه فقط در کوه های جنوب کشور یافت می شدند.

منشای آنها برای قوم شناسان یک معما است. آنها مسلما مردمی اند که از یک طرف با پارسی ها و از طرف دیگر با هندی ها متفاوت اند. زبان آنها مخلوطی از زبان های همسایگان شان نیست، بلکه زبان متمایز با ویژگی های مشخص خود است، گر چه در کل به عنوان یک زبان آریایی طبقه بندی می شود.

این ها کسانی اند که ما با استفاده از اصطلاح پارسی، آنها را افغان می نامیم که خودشان به ندرت آن را می دانند، در حالی که آن ها خود را پتان یا پختان و زبان خود را پشتو یا پختو می گویند. آنها افسانه ای دارند مبنی بر اینکه از نسل یهود اند، اما واقعیت این است که دین اسلام آنقدر با ریشه های یهودی مرتبط است که بسیاری از قبایل اسلامی می توانند ادعا کنند که منشای یهودی دارند و یا مانند شمار دیگری اولاده سکندر یا الکساندر اند. آنها بنا بر روایت‌های متمایزی منشای اصلی خود را به کوه‌های غور نسبت می‌دهند، اما این روشن نیست که آن غور در کجاست – ظاهرا در شمال غرب قندهار.

به هر حال، آنها در زمان‌های پیشاتاریخی، کوه‌های شرق قندهار و غزنی و از آنجا تا مرزهای هند را اشغال کرده بودند. اما تا زمان های نسبتا مدرن – مثلا از آغاز سده شانزدهم بود که آنها از طریق رودخانه کابل پیشروی کردند و نه تنها وادی های جلال آباد و پشاور و برخی از مناطق زیرکوهی آن را اشغال کردند، بلکه برخی از مناطق زیر کوهی هندوکش در شمال رود کابل را نیز اشغال کردند. مسلم است که پشاور و کوه های خیبر و وادی های شمال آن در اصل مناطق هندیان بوده اند.

قله‌های سلسله «سفید کوه» هنوز نام‌های هندی دارند: تا امروز، سوات و سایر وادی‌های افغان در شمال رود کابل که توسط افغان‌ها به‌عنوان نژاد غالب اشغال شده‌اند، بیشتر زمین‌ها توسط افراد مغلوبی کشت می‌شوند که خون هندی دارند و در جایگاه رعیت قرار دارند، بومیان اصلی این مناطق اند و به نظر می رسد که از نژادهای کشمیر باشند.

مردم افغان هرگز بخش‌های بلندتر سلسله کوههای هندوکش را اشغال نکرده‌اند و مناطق کوهستانی در شمال و غرب کابل هنوز در اختیار نژادهای دیگر است. حتی در وادی کابل و بقیه مناطق باز، چنین به نظر می‌رسد که افغان‌ها فقط یک قبیله غالب اند تا انبوه کشاورزان آن مناطق. بخش‌های قابل دسترس کشور در کل توسط افغان‌ها اداره نمی‌شود، بلکه توسط قدرت‌های دیگر و بزرگتر اداره می‌شود. ما می‌دانیم که از ابتدای تاریخ چنین بوده است. امپراتوری های بزرگ کشور را در کل اشغال کردند، اما قبایل استقلال خود در کوه های خود را حفظ کردند؛ در حالیکه در برخورد مکرر با قدرت‌های بزرگتری قرار داشتند که توسط آن‌ها محاصره شده بودند، اما در کل توسط آن قدرت‌ها رشوه داده شده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

افغانستان امروزی بخشی از پارس باستان بود – سپس سلطه یونانی ها بوجود آمد که مدت زیادی دوام کرد، با آنکه تاریخ آن گم شده است. سپس امپراتوری پارسیان احیا شد؛ سپس سلطه اعراب و بعد حمله و اشغال کشور توسط فاتحان ترک و مغول صورت گرفت.

محمود غزنی اولین فاتح هند، بدون شک لقب خود را از محلی در افغانستان گرفت، اما می دانیم که او یک ترک بود که به عنوان فاتح به آنجا آمد و از آنجا هندوستان را فتح کرد. متعاقبا برخی از سلسله‌های افغان در هند حکومت کردند، اما این سلسله‌ها توسط سربازان خوش اقبالی ایجاد شدند که در زیر حکومت ترکان به قدرت رسیده بودند.

مغول ها نیز افغانستان را اشغال کردند، یا بهتر است بگویم کشوری را که ما اکنون افغانستان می نامیم و بعد هندوستان را. آنها در حالی که بر هند سلطنت می کردند، بیشتر کشور افغانستان را با منابعی که از هند به دست می آوردند، در اختیار داشتند. آنها در برخورد با افغان‌ها مشکلات زیادی داشتند و فقط عواید سرزمین‌های بزرگ آنها بود که آنها را قادر می‌ساخت تا قبایل را کنترول کنند، بخشی را با رشوه و برخی را با زور. اما گاهی در کنترول آنها کاملا ناکام شده و دچار بلایای بزرگی توسط قبایل می شدند. آنها از سربازان افغان استفاده فوق العاده کردند، همان گونه که دولت انگلیس از کوهستانیان سکاتلند کرد.

می توان گفت که در وقت همه حاکمان مسلمان در هند، سربازان افغان همان جایگاهی را داشتند که اکنون توسط سربازان اروپایی ما پر شده است. به این ترتیب، آنها مزیت خود را در خدمت به امپراتورها یافتند. همچنین باید به خاطر داشت که کارفرمایان و شاغلان همه مذهب اسلامی یکسان داشتند و در کل، آن امپرتورها با رعایای خود بسیار بیشتر از آنچه که ما می توانیم اشتراکات داشتند که از این نظر برتری زیادی نسبت به ما داشتند. افغان‌های که در هند مستقر شدند، هندی و متمدن شدند و به‌عنوان نوع استعمارگر/ناقل نظامی در حمایت از حکومت اسلامی عمل کردند.

هنگام پوسیدگی حکومت مغول، قبایل افغان دوباره استقلال خود را اعلام کردند و قبیله بزرگ غلزی برای مدتی بر پارس تسلط یافت، اما پارس ها دوباره در زمان نادرشاه افغانستان را اشغال و ضمیمه کردند. پس از مرگ نادرشاه بود که احمدشاه افغان درانی

برای خود سلطنتی ایجاد کرد و بار اول از کشور/منطقه افغانستان[۱] می شنویم. احمد شاه فاتح بزرگی شد، لقب شاه را به خود اختصاص داد و همان گونه که می دانیم بارها به هند حمله کرد، در ۱۷۵۹ قدرت مهراته را شکست داد و ظاهرا هند را زیر پای خود کرد. این همیشه یکی از بزرگترین معماهای تاریخ بوده است که چرا او نتوانست از آن موقعیت استفاده کند. من معتقدم حقیقت این بود که قدرت و اتحاد او در میان افغان های خودش در داخل آنقدر کم بود که ذاتا ضعیف بود. او برای مدتی در اشغال قوی بود، اما نتوانست نیروهایش را کنار هم نگه دارد.

سلطنت در زمان جانشینان او به زودی بسیار ضعیف شد. گر چه او دهلی را به مغولان واگذار کرد و امپراتوری هند را رها نمود، اما هنوز مناطقی در غرب دهلی – پنجاب و تمام دشت‌های اندوس با کشمیر و مناطق کوهستانی در شمال – وابسته به افغانستان بود. اما سیک ها خود را در پنجاب شرقی خیلی زود مستقل کردند و هنگامی که در سده حاضر رنجیت سینگ به عنوان یک فرمانروای بزرگ سیک به قدرت رسید و ارتش منظمی ایجاد کرد، به زودی پنجاب غربی و جنوبی، ملتان و کشمیر را فتح کرد و سرانجام با عبور از اندوس، کشور اصلی افغانستان یعنی پشاور، کوهات و بقیه دامنه های کوهستانی را فتح کرد. ایالت سند از سلطنت افغان جدا شد، بلوچستان مستقل شد و غمگینانه در کل کاهش یافت.

---

(۱) - شاید منظور کمپبیل از نام «افغانستان» در زمان احمد شاه افغان درانی باز هم ایجاد یک حکومت افغان توسط یک افغان در قندهار باشد. چنانچه خود کمپبیل در بالا می گوید که تا این اواخر کشوری بنام افغانستان در تاریخ جهان وجود نداشت و ما آمو را مرز شمال آن در توافق با روس ها تعیین کردیم. افزود برآن، در مهم ترین اسناد دوران سلطنت احمدشاه (تاریخ احمدشاهی) تا نوه اش زمان شاه (تاریخ حسین شاهی) حتی واژه افغانستان وجود ندارد (جدا از اینکه واژه «country» در آن دوران و در این اثر نیز به مفهوم «منطقه» است که من نظر به شرایط امروزی، آن را گاهی «منطقه» و گاهی «کشور» برگردان کردم. لعل زاد).

کنترول قبایل افغان بدون پول ناممکن است و به این دلیل بود که قلمروهای شاه کابل از بین رفت. آنها شاه خود را بیرون کردند و او در قلمرو ما پناهنده شد، تا این که ما سعی کردیم او را دوباره اعاده کنیم، اما در ۱۸۴۲ در شرایطی که همه به خوبی با آن آشنا هستیم، به مرگ ناخوشایندی در کابل کشانده شد. پس از اخراج شاه، خانواده دوست محمد مدعی لقب شاه نشدند، بلکه با القاب پایین تر امیر یا رئیس بسنده کردند. در واقعیت، یک امیر نبود، بلکه چندین امیر وجود داشت. کابل تحت فرمان یک حاکم، قندهار تحت فرمان دیگری، هرات تحت فرمان دیگری بود و بلخ برای مدتی از دست رفت. دوست محمد مرد بسیار برجسته بود و به تدریج همه این مکان ها را به دست آورد، اما هرات را در آخرین روزهای زندگی اش تسخیر کرد. نه او و نه هیچ امیر دیگری کمترین تظاهری به حکومت بر انبوه قبایل افغان مجاور هند از سوات در شمال تا کویته در جنوب را نکرد. منظورم این است که آنها نه تنها هیچ حکومت موثری اعمال نکردند، بلکه هیچ تظاهری بر حاکمیت فئودالی یا ارباب رعیتی بر قبایل نکردند. برخلاف، امیر که قادر به مهار یا کنترول آنها نبود، همیشه از پاسخگویی به آنها خودداری کرده است.

هنگامی که شیرعلی پس از فراز و نشیب ها و تغییرات اقبالی پس از مرگ دوست محمد، سرانجام خود را به عنوان جانشین تثبیت کرد، قطعا قدرت و شجاعت یا ویژگی های دیگری از خود نشان داد. او به کمک پول و تسلیحاتی که از ما بدست آورد و با نمونه ما، کارهای در جهت اصلاح نظام و ایجاد ارتش منظم انجام داد و مطمینا خودش را بیش از آنچه توقع می رفت، حفظ کرد. انتظار می رفت؛ اما پوسیدگی مطلق نظام اصلاحی او در برخورد با ما آشکار شد. قدرت او در اولین برخورد تکه تکه شد. او اصلا جنگ نکرد؛ چون حکومت او همانطور که ثابت شد به طرز نومیدانه ای ضعیف و پوسیده بود. حقیقت این است که در افغانستان تنها شانس اعمال یک اقتدار قابل توجه زمانی است که قدرت در دست یک مرد بسیار قوی و عاقل و با پول فراوان بیفتد. بدون پول فراوان، فرشته بهشت هم نمی تواند در آن کشور حکومت کند.

فصل چهارم – جغرافیای افغانستان

بیایید چیزی از جغرافیه و مردم این کشور درک کنیم که ما آن را افغانستان می نامیم. ما در انجام این کار باید همیشه به یاد داشته باشیم که افغانستان امیر به هیچ وجه به معنای کشور افغان ها نیست. برخلاف، اکثر افغان ها در خارج از اداره امیر قرار دارند، در حالی که امیر بر بسیاری از مناطقی حکومت می کند که از نگاه جمعیت افغان نیستند.

جغرافیه آن به قدری پیچیده از کوه هاست که توصیف آن بسیار دشوار است. در شمال رشته کوه بزرگ قفقاز/هندوکش است. هر کس به نقشه آسیا نگاه کند می بیند که ستون فقرات بزرگ که در شمال هند توسط هیمالیا نشان داده شده است، توسط قفقاز هند یا هندوکش تا شمال کابل و از آنجا از طریق شمال کشور پارس و کردها تا ارمنستان و قفقاز روسیه ادامه دارد. قله ها در شمال شرق افغانستان تقریبا به بالاترین سطح جهان نزدیک می‌شوند، به ارتفاع بیش از ۲۸ هزار فت/پا می‌رسند و در مرزهای آن کشور، قله بزرگ ننگا پربات یا «کوه برهنه» – یک قله برجسته از دره پشاور – در نقشه سرهنگ واکر به ارتفاع ۲۶۶۹۲ فت مشخص شده است. کوتل های بلند هرگز کمتر از ۱۶ یا ۱۷ هزار فت نیست.

ما هیچ بررسی از سلسله های شمال افغانستان نداریم، اما بدون شک با پیشروی به سمت غرب ارتفاع آن تا حدودی کاهش می یابد. آسان‌ترین گذرگاه در شمال غرب کابل که به بامیان و ترکستان منتهی می‌شود، کمی بیش از ۱۲ هزار فت ارتفاع دارد و کوه‌های مجاور حدود ۲۰ هزار فت اند. شناخت ما از کوهها در غرب آن دوباره کم می شود، اما به نظر می‌رسد که آنها غیرقابل دسترس اند تا زمانی که آن سلسله به پارس می‌رسد، به‌طور قابل توجهی ارتفاع آن کم می شود. در ارتباط با این سلسله کوه، درست پس از خروج از هند، کشور کوهستانی افغانستان قرار دارد که در آن از شمال به جنوب، یک سلسله در مجاورت

دیگری سلسله دیگری عوض می شود. سلسله سفیدکوه در جنوب رودخانه کابل تا ۱۵ هزار فت ارتفاع دارد، در حالی که سلسله‌های سلیمانی در جنوب آن، تا جایی که ما می‌دانیم، تا ۱۱ و ۱۲ هزار فت ارتفاع دارد.

ویژگی بسیاری از سلسله‌کوه‌ها این است که از یک سو به سمت بالا کج شده‌اند و در سوی دیگر فلات‌های مرتفع بوده و اغلب دارای جهیل‌های بدون خروجی اند. این ویژگی به گونه قابل توجهی در مورد هیمالیا صادق است – در سمت هند بسیار پرشتاب است، در حالی که تبت در پشت آن یک فلات ناهموار و بسیار مرتفع است. در غرب، سمت شیبدار هندوکش به سمت ترکستان و آکسوس قرار داشته و سلسله کوه های افغان در سمت هند است، در حالی که بیشتر افغانستان مرتفع است. با محاسبه کشور از دامنه‌های هندوکش تا بلوچستان و موازی به اندوس می توان گفت که یک پهنای حدود ۲۰۰ مایلی کشور کوهستانی دارای شیب تند و دشوار است.

سراسر این کشور از یک کتله کوههای شیب دار و دشوارگذر تشکیل شده است که با تنگی های بسیار عمیق و کم ارتفاع قطع شده و دره های کم و پراگنده در میان آنها وجود دارد. همه آب های آن ها به سمت اندوس می ریزد و سلسله های اصلی از شرق به غرب امتداد دارند. در نتیجه چند مسیر دشوار به کشور از شرق و غرب عبور می کند، در حالی که در شمال و جنوب ارتباط اندکی وجود دارد و مشکلات فزیکی تقریبا غیرقابل حل است. در کل می توان گفت که هر چه به سمت جنوب پیش می رویم، مشکلات این کشور کمتر غیرقابل حل است. عملی ترین گذرگاه ها در سمت جنوب قرار دارد و در بلوچستان بسیار عملی‌تر می شود. گفتم آب های این مسیر که به سمت اندوس می ریزد، از شرق به غرب حدود ۲۰۰ مایل پهنا دارد. سپس به حوزه آبخیز در غرب می رسیم که یک منطقه مرتفع بوده و نمی‌توان آن را فلات نامید، زیرا با تیغه‌ها قطع می‌شود و درشتی‌های زیادی دارد، اما باز هم می‌توان آن را به شکل خشن یا اصطلاح بهتر، یک نوع فلات توصیف کرد. ارتفاعات مکان‌های مختلف این منطقه، آن گونه که روی نقشه مشخص شده‌اند، در کل در

محدوده ۵۵۰۰ تا ۷۵۰۰ فت اند. بخش قابل توجه این مسیر در جنوب غزنی به جهیل داخلی و بدون خروجی بنام آب ایستاده می ریزد که در ارتفاع حدود ۶۵۰۰ فت از سطح بحر قرار دارد. این منطقه در خط مستقیم در بین غزنی و کویته است. با قرار گرفتن در چنین ارتفاع نسبتا یکنواخت، هیچ کوه بزرگ و فرورفتگی بزرگی مانند مناطق شرق کشور وجود ندارد و باوجود مشکلات، نوع ارتباط از این مسیر وجود دارد. وقتی از کویته یا پیشین به غزنی می روید، در مقیاس بسیار زیاد صعود یا نزول نمی کنید و جاده اصلی کابل به غزنی و قندهار از روی این مسیر مرتفع می گذرد. ارتفاع کابل ۶۴۰۰، غزنی حدود ۷۵۰۰ و قلات غلزی حدود ۵۸۰۰ فت است. آب ها در غرب غزنی بسوی جنوب غرب رفته، در رودخانه های هلمند و ترنک و سرانجام در جهیل داخلی یا دریاچه زره در سیستان می ریزد. در سمت قندهار و سیستان این کشور به میزان قابل توجهی پایین می شود، ارتفاع قندهار حدود ۳ هزار فت است، در حالی که دریاچه زره ظاهرا حدود ۱۲۰۰ فت است.

وادی هریرود در بین سلسله اصلی هندوکش و کوه های قرار دارد که آبریز آن به جنوب است و هرات در قسمت غربی آن قرار دارد. این رودخانه از شرق به غرب، نزدیک و موازی با سلسله اصلی هندوکش می رود، آنگونه که رودخانه کابل در سوی دیگر از غرب به شرق می‌رود. در ادامه، هریرود به گوشه شمال شرقی پارس می‌رسد و از آنجا در بیابان‌های ترکستان گم می‌شود که در واقعیت از یگانه شکاف سلسله هندوکش می‌گذرد – تقریبا از نقطه‌ای که ترکمن‌ها عادت به ورود پارس و غارت آن را دارند. با آنهم، باید به خاطر داشت که سلسله قابل توجهی از کوه ها در بین هرات و دره هلمند در مسیر قندهار وجود دارد، در حالی که مسیر مستقیم از هرات به غزنی و کابل از روی کوه های تقریبا غیر قابل عملی می گذرد؛ چنانکه شکاف واقعا کاملی در موانع کوه ها وجود ندارد. همچنین باید به خاطر داشت، چنانکه برخی گمان می کنند، راه روشنی در بین هرات و مرو وجود ندارد. برخلاف، یک بخش بلند هندوکش در بین وادی هرات و ترکستان قرار دارد.

سرهنگ ابوت که از هرات به مرو سفر کرد، به دلایل استراتژیک و با احتیاط از ارایه جزئیات مسیر کوهستانی خودداری کرد. اما از آنجا که او خود را به خاطر عبور امن از گردنه ها "جاهای که بسیاری در برف نابود شدند" تبریک می گوید، واضح است که این گذرگاه ها مرتفع و دشوار اند.

در جبهه شمال این کوهها رودخانه مرغاب سرچشمه دارد و آن رودخانه در کویر/دشت ترکستان گم می شود، جایی که ما آن را در نقشه های خود به عنوان مرو مشخص می کنیم. در روزگار قدیم، وقتی همه این کشورها بسیار مرطوب و حاصلخیز از اکنون بودند و آب آن بهتر حفظ و استفاده می شد، سد مرغاب تامین کننده آب مرو باستان بود و احتمالا وسیله کشت قابل توجهی را فراهم می کرد. اکنون همه این کشورها بسیار خشک شده اند و کارهای آبیاری بسیار ویران شده است. در جایی نه چندان دور از مرو باستانی، روستای نیمه ویران ترکمن وجود دارد که ما آن نام معروف را به آن می دهیم.

نهرها از جبهه شمال هندوکش همچنین وسایل آبیاری بلخ، خلم و سایر مناطق زراعتی ترکستان افغانی را تامین می‌کنند، یعنی مناطقی که در بین کوه‌های هندوکش و اکسوس علیا قرار دارند؛ اما این نهرها پیش از رسیدن به اکسوس/آمو توسط آبیاری جذب می شوند. سواحل خود اکسوس در این بخش از مسیر خود، بیشتر بیابان و کمی مسکونی است. به همین دلیل، اکسوس به عنوان مرز در بین افغانستان و ترکستان (که در بین ما و روس ها فیصله شده است) مرز بسیار مناسبی است – بسیار مناسب تر از شمار زیادی از مرزهای رودخانه ای.

بدخشان و واخان در شرق آن، مناطق کوهستانی اکسوس علیا اند که در دامنه‌های هندوکش قرار دارند و به سمت آن رودخانه می‌روند.

فصل پنجم – مردم افغانستان

گر چه ممکن است عجیب به نظر برسد، اما پس از همه تجارب ما از افغانستان، هنوز هم بهترین گزارش از کشور و مردم افغانستان در کل، همان گزارش "سلطنت کابل" آقای مونستوارت الفنستون است که نتیجه سفر او به مرزهای افغان در ۱۸۰۸ است. در آن زمان هنوز سلطنت کابل به معنای که ذکر کردم وجود داشت که یک سلطان با اقتدار کم و بیش در دره‌ها و بخش‌های قابل دسترس ادعای برتری فیودالی یا ارباب رعیتی بر قبایل داشت و افزود بر تمام سرزمین های که اکنون افغانستان می نامیم، هنوز بخشی از مناطق غربی و تمام بخش های جنوبی پنجاب، ملتان، کشمیر، سند و بخشی از بلوچستان را در اختیار داشت؛ اما او کمتر توان حفظ اقتدار خود را داشت و سلطنتش در حال فروپاشی بود.

آقای الفنستون به گونه کامل ویژگی محدود اقتدار سلطنتی در افغانستان اصلی و سیستم دموکراتیک مردم افغان را توصیف می کند. به گونه ویژه، فصل ۲ کتاب دوم او در مورد "تقسیمات و حکومت مردم افغان" و در جلد دوم، گزارش های دقیق تر از نظام سیاسی و عملکرد یوسفزی ها، درانی ها، غلزی ها و سایر قبایل برجسته را ببینید. او توضیح می‌دهد که در برخی از قبایل که ارتباط مستقیم با شاه داشتند، شاه تا حدودی از این امتیاز برخوردار بود که رئیس اصلی یا عمده را از میان اعضای قدیمی‌ترین خانواده انتخاب کند، در حالی که در سایر اولوس/قبایل، رئیس مستقیما توسط مردم انتخاب می‌شد. او می گوید که روسای بخش های پایین، طوایف و زیرمجموعه های آنها همیشه انتخاب می شدند. در هر صورت، حکومت از دموکراتیک ترین ویژگی برخوردار بود. حکومت اولوس و طایفه توسط مجالس روسا و سران بنام جرگه اداره می شد – یک نهاد نمایندگی مردمی که افسران سرحدی ما به خوبی می دانند. اما به نظر می رسد که اعضای جرگه نه انتخابی، بلکه انتسابی اند. زیرا طبق نظر الفنستون، جرگه ها فقط در مسایل کم اهمیت می توانند بدون

مشورت با اعضای خود عمل کنند. او می‌گوید در مسایل مهم‌تر، احساسات کل قبیله پیش از تصمیم‌گیری مشخص می‌شود. او اضافه می‌کند که «در سراسر قبایل، وابستگی طایفوی افغان‌ها، بر خلاف وابستگی کوهستانی‌های اسکاتلندی ها، بیشتر به جامعه است تا به سران و اگرچه درک آنها از خان های شان، اندیشه یک مجموعه دادگاهی برای منافع مردم است که قطعا با ایده یک مافوق قومی و طبیعی آمیخته است، با آنکه تصور قبلی همیشه قوی است».

جرگه ها نه تنها سیاسی، بلکه در وظایف شان قضایی نیز می باشند. آنگونه که الفنستون به طور کامل توضیح می دهد، محاکمه های جنایی وغیره توسط جرگه های قضایی انجام می شود.

الفنستون همچنین تمایز گسترده در بین افغان های شرقی و غربی را توضیح می دهد. افغان های شرقی کسانی اند که در مناطق ناهمواری زندگی می کنند که آب های آن به سمت اندوس می ریزد که توضیح دادم. بیشتر آنها کشاورز اند تا دامدار؛ تا جایی که خاک محدود آنها اجازه می دهد، غله و میوه تولید می کنند. بخش عمده ای معیشت آنها از میوه درخت توت تهیه می شود که خشک و کوبیده می شود. وسایل امرار معاش آنها به قدری ناچیز است که باید با هزینه همسایگان خود از طریق خدمت یا غارت زندگی کنند. آنها حتی در میان خود نیز دموکراتیک، مستقل و مبارز اند و دایما جنگ های کوچکی را در بین خود انجام می دهند. از سوی دیگر، افغان‌های غربی که مناطق مرتفع غرب و دامنه‌های پایین به سمت سیستان را اشغال کرده‌اند، عادات شبانی دارند و با تشکیل خانواده‌های حاکم بر کشور، به نوع حکومت شاهی به معنای وفاداری/بیعت به یک شاه فئودال عادت کرده اند. این افغان‌های غربی بیشتر در دو بخش بزرگ تقسیم می شوند، غلزی‌ها که مناطق نزدیک غزنی و کابل را اشغال کرده‌اند و درانی‌ها که قبلا ابدالی نامیده می‌شدند، مناطق اطراف قندهار و سمت غرب را در اختیار دارند.

تمام روایت های مدرن نشان می دهد که افغان ها هنوز همان مردمانی اند که در زمان الفنستون بودند، با این تفاوت که با رهایی از یک شاه ظاهری در کل کشور، حالا مستقل تر و غیرقابل کنترول تر از آن وقت شده اند. افغان‌های شرقی، چنانکه بیان کردم، دیگر هیچ ارتباطی با حاکم کابل ندارند؛ یا خودشان حکومت می‌کنند یا اصلا حکومتی ندارند.

با توجه به عبور امواج بزرگ جمعیت از طریق این کشور و اشغال های متعدد آن، جای تعجب نیست که مناطق کمی در افغانستان وجود دارد که جمعیت آن کم و بیش مخلوط نباشند. اما می توان گفت که افغان های اصلی یا مردم پشتو زبان، از وادی رود کابل در شمال تا حدود ۳۰ درجه در جنوب و از دشت های اندوس در شرق تا نزدیک غزنی، قلات غلزی و قندهار در غرب زندگی دارند. در واقعیت، بخش بزرگی از مرکز این منطقه در اختیار قبایل مستقلی قرار دارد که هرگز کاوش/پژوهش نشده اند. ما از مناطق وزیری ها و برخی قبایل دیگر هیچ چیزی نمی دانیم.

در منطقه درانی، جمعیت در سمت غرب کندهار بیشتر مختلط است، درانی‌های غالب جمعیت چوپانی اند، در حالی که زمین‌های زراعتی تا اندازه زیادی توسط نژادهای دیگر کشت می‌شوند، همان گونه که در بخش بزرگی از کل مناطق در حوزه آبریز غربی چنین است.

تخمین تعداد افغان های اصلی غیرممکن است. ما از بخش بزرگی از آنها چیزی نمی دانیم. آنها معمولا از یکنیم تا دو یا سه ملیون تخمین می شوند که بخشی از آنها در مسیرهای زیرکوهی تابع برتانیه اند؛ بخش دیگر و بسیار بزرگ مستقل اند و بخش دیگر در کل کم و بیش تابع کابل اند.

افغان ها از نگاه جسمی مردم بسیار تنومند اند. احتمالا نژاد بهتری در جهان وجود ندارد که در مقایسه با این ها با وجود فقر، غذای خراب و نبود شستشو چنین باشد که یک واقعیت

فیزیولوژیکی عجیب است. آب و هوای آن بدون شک بسیار خوب است و به سمت استحکام تمایل دارد.

آنها شخصیت حریص، مزدور، خیانتکار و درنده دارند. حرص نتیجه فقر و همراه با انرژی و جاه طلبی است. در شرایطی که آنها قرار دارند و مدت ها است که به عنوان سربازان مزدور عادت کرده اند، غیرطبیعی نیست که آنها مزدور/اجیر باشند و بنابراین، این ویژگی آنها در درجه افراط قرار دارد. آنها را عموما می توان به هر چیزی خرید، جز تسلیم‌دهی استقلال کوه های شان. یکی از دلایل بزرگ ضعف آنها به عنوان یک مردم این است که هر افغان به طور طبیعی فرض می کند که هر افغان دیگر آماده پذیرش پیشنهاد/پیشکش است، طوری که هیچ مردی به هیچ مرد دیگری اعتماد نمی کند. آنها خیانتکار نیز هستند، زیرا آنها مدت ها است که گذرگاه های آسیای داخلی به هند را در اختیار دارند و به خرید خود توسط بسیاری از قدرت های رقیب که از آن راه می گذرند، عادت کرده اند (زیرا آنها دریافته اند که خریدن افغان ها به مراتب ارزان تر از جنگیدن با آنها است). جای تعجب نیست که یک پیشکش بهتر جایگزین یک مناقشه شود. آنها ذاتا و ضرورتا غارتگر اند – آنها هر وقت که بتوانند، غارت می کنند. از سوی دیگر، آنها دارای شهامت، مهارت و تهور زیاد اند. آنها در شرایط مساعد سربازان عالی می شوند. آن‌ها از کوه‌های فقیرانه خود نهایت استفاده می‌کنند و باغ‌های میوه را به دقت نگهداری می کنند که تجارت بزرگی از میوه‌های کنسرو عرضه می‌کند. آنها به عنوان تاجران کوچک و سرسخت که به دورترین نقاط هند می روند، بی رقیب اند.

آنها تقریبا در کل مربوط به فرقه سنی یا ارتدوکس اسلامی اند. اما دین شان بر آنها بسیار کمرنگ است. آنها بیشتر با قوانین عرفی خود زندگی می کنند تا قوانین اسلامی و به نظر می‌رسد که آماده فروش شمشیر خود به یک کافر یا هر کسی دیگر اند، حتی اگر برای مقابله با مومنان باشد. در کل گفته می شود که اگر یک افغان برای بریدن گلوی کسی استخدام شود، این کار را بدون تعصب مذهبی انجام می دهد. با این حال، آنها عقاید مذهبی

خود را دارند و به نظر می رسد که علاقه زیادی به زیارتگاه های مقدس دارند. این داستان یا واقعی است و یا به خوبی درک می شود که نشان دهنده مردم یک روستای افغان است که در حسادت به همسایگان خود که دارای چنین زیارتگاهی بودند، یک مرد روحانی را گرفتند، او را کشتند، زیارتگاه او را در روستای خود برپا کردند و به عبادت او پرداختند. ما بیش از حد، تعصب و افراط گرایی مذهبی را به همه مسلمانان نسبت می دهیم؛ اما در واقعیت، در همه کشورها، چنین تعصب و افراط گرایی زمانی گسترش می یابد که پیوند سیاسی بیابد و بویژه در میان افغان ها، افراط گرایی بسیار بیشتر سیاسی است تا مذهبی. با این حال، مانند بسیاری از مسایل دیگر، این مسئله بسیار نژادی است و به نظر می‌رسد که در میان یوسفزی‌ها و دیگر افغان های شمال شرقی که خون شان با بومیان دره های شان – نژاد هندی یا تخیلی – به خوبی آمیخته شده است، احساسات مذهبی واقعا بیشتری وجود دارد. من فکر می کنم که تقریبا تمام ترورهای سرحدی که به نظر می رسید دارای ویژگی تعصب/افراط گرایی مذهبی است، توسط افراد این قبایل شمال شرقی انجام شده است.

پس از افغان‌ها، مهم‌ترین مردم افغانستان، جمعیت‌های پارسی‌زبان اند که احتمالا در کل افغانستان تقریبا به اندازه خود افغان‌ها زندگی دارند و قطعا در سرزمین‌های که امیر بر آنها حکومت می‌کند، بسیار بیشتر است. من از اصطلاح «پارسی زبان» استفاده کرده‌ام، زیرا نباید این مردم را با پارسیان امروزی به اشتباه بگیریم که تعداد کمی از آن‌ها در شهرها و برخی مناطق دورافتاده کشور زندگی دارند. با آنکه، ممکن است ما اصطلاح «پارسی» را به خوبی به معنای وسیع آن برای نژاد بزرگ پارسیان قدیم و متمایز از پارسیان پارس امروزی به کار ببریم. این پارسیان قدیم مردمان بسیار بزرگی بودند که علاوه بر پارس امروزی، باختر و کشورهای همسایه را نیز در اختیار داشتند؛ در واقعیت، نه تنها بیشتر آنچه که ما اکنون افغانستان می نامیم، بلکه تقریبا تمام ترکستان را در اختیار داشتند. آنها توسط ترک ها و مغول ها اشغال شده اند، اما فرزندان آنها هنوز در همه این کشورها باقی مانده اند و بخش بزرگی از جمعیت زراعتی و تجارتی را تشکیل می دهند

و در همه جا گویش های زبان پارسی خود را حفظ کرده اند. پارسی زبان جذابی است – هم در سادگی و هم در کیفیت های دیگر: آن را می توان انگلیسی شرق نامید. به نظر می رسد هر کسی که یکبار مزیت استفاده از آن را چشیده است، هرگز آن را ترک نکرده است. پارس امروزی بخشی از پارس قدیم است که مانند بقیه، توسط قبایل ترک اشغال و تاراج شد و هنوز هم نژاد غالب در پارس را تشکیل می دهند. اما زبان پارسی در آنجا غالب شد – مردم پارس اکنون به پارسی صحبت می کنند، به جز در بخش های از غرب پارس که قبایل مهاجر زبان ترکی خود را حفظ کرده اند. ویژگی پارس امروزی تا حد زیادی به دلیل پذیرش این پارسیان از مذهب شیعه اسلامی است که به موجب آن در دشمنی شدید از همسایگان خود جدا شدند. اشغالگران ترک، مانند نورمن ها در انگلستان، با پارسی ها ادغام شدند و به این ترتیب، مردم پارس امروزی شکل گرفته است.

خارج از محدوده پارس امروزی، پارسیان قدیم در جاهای که کوه‌های غیرقابل دسترس را در اختیار خود داشتند، تا حدی خودگردانی خود را حفظ کرده اند. شاید بتوان گفت که آنها هنوز هم تمام سلسله قفقاز از مرزهای ترکیه تا مرزهای هند را در اختیار دارند. من نمی‌دانم که ارمنی‌ها با پارس‌ها یکی اند یا نه؛ یا در میان نژادها و زبان‌های گوناگونی که در قفقاز روسیه غالب است، مردمانی با منشای پارسی یافت می‌شوند. اما زبان کردها نشان می دهد که آنها از نژاد پارسی اند و ما در مناطق کوهستانی شمال پارس، پارسی ترین پارسیان امروزی را داریم. کمی به سوی شرق، ایماق‌ها و هزاره‌ها قبیله‌های اند که بخشی از محدوده هندوکش تا نزدیک غزنی و کابل را در اختیار دارند، نیز پارسی‌زبان اند، اما پارسیان خالص نیستند، چنانکه چهره‌های آن ها آشکارا نشان می دهد. آنها دارای ویژگی های مغولی قوی اند. گفته می شود که این امر نتیجه مهاجرت تاتارها است که در زمان چنگیزخان رخ داده است. آنها باید با پارسیان بومی آمیخته باشند و زبان پارسیان غالب شده باشد. من چیز زیادی در باره ایماق ها نمی دانم، اما به نظر می رسد که آنها با هزاره ها یکی باشند و هزاره ها به خوبی شناخته شده اند، نه تنها به این دلیل که در زمان اشغال ما در کابل بودند، بلکه به این دلیل که آنها در جستجوی کار به مناطق پنجاب می

آیند، جایی که آنها کارگران عمده را تشکیل می دهند. گفته می شود که یک کارگر غیرماهر هزاره از هر بومی هندی بهتر است. آنها از نگاه کاری مردم مفید و مورد پسند اند.

کوهستانی‌های کوهستان شمال کابل پارسیان قدیمی اند و بدون آمیختگی خون که هزاره‌ها را مردم جداگانه می‌سازد. بار دیگر، بدخشان و واخان در شرق و شاید بتوان گفت تمام جبهه شمال هندوکش تا تبت محل سکونت این نژاد قدیم پارسی است. قرابت‌های زبانی نژاد جالب کافران سلسله کوههای بلند – یعنی نژاد بومی که هرگز به اسلام روی نیاورده‌اند – نشان می دهد که آنها نیز از گروه پارسیان باستانی اند. همه این قبایل کوهستانی استحکام نژاد اصلی خود را حفظ کرده اند. در شرایط آرام تر، همین نژاد توده کشاورزان دره هریرود و محلات هرات و هم استان جنوبی سیستان را تشکیل می دهند. آنها بخش بزرگی از جمعیت کشاورزی دره های اطراف کابل و غزنی را تشکیل می دهند؛ در واقعیت، در کل افغانستان به جز از آن قسمتی که با هند هم مرز است. آنها همچنین در بلخ و سایر بخش های زراعتی ترکستان افغانی و هم در مناطق دورتر شمال نیز وجود دارند. آنها همیشه آرام و زارعین خوبی اند.

آنها را در افغانستان و برخی از مناطق ترکستان، عموما "تاجیک" می نامند، در حالی که در مناطق دیگر ترکستان، این مردم بنام «سارت» شناخته می شوند و اغلب با این نام توصیف می شوند. آنها همچنان با نام عمومی پارسیوان یا پارسیان نیز شناخته می شوند. آنها همه مسلمانان سنی اند (از این نگاه با همزادان شیعه پارس خود متفاوت اند)، به جز کافرها و هم می توانم پارسیان هند غربی را اضافه کنم. به نظر می‌رسد این نژاد آخری به جای پذیرش اسلام به هند مهاجرت کرده است. تفاوت اندک در املا، بیشتر ما را از تشخیص یک کلمه باز می دارد، اما واژه های پارسی و پارسی-وان در واقعیت همان پرسی و پرشی-ان خود ماست. چنانچه تشخیص واژه سپاهی در ترکی سپاهی، فرانسوی سپایی و انگلیسی سیپای برای ما دشوار است.

مردم هندی نژاد که در مرزهای شمال و غرب افغانستان یافت می شوند، اکنون به دین اسلام گرویده اند، اما بانکداران و تاجران هندو که در سراسر کشور کم و بیش یافت می شوند، مذهب خود را حفظ کرده اند.

در ترکستان افغانی، افزود بر جمعیت پارسی که قبلا ذکر کردم، جمعیت قابل توجه اوزبک ها نیز وجود دارد، نژاد اشغالگران ترک که به این علت مناطق آن ها ترکستان نامیده اند. اما به نظر می‌رسد که این اوزبک‌ها اکنون به عنوان مردم صلح‌جو و قابل تحمل مستقر شده‌اند.

من به سختی نیاز به ذکر بلوچ ها به عنوان بخشی از جمعیت افغانستان دارم. همان گونه که بلوچستان سال هاست کاملا مستقل از افغان ها بوده است. اما فکر می کنم برخی از نقشه‌های ما در حد جنوب و هم مرز با پنجاب پایین را شامل می شود که واقعا توسط قبایل بلوچ نگهداری می‌شود. در مورد بلوچ ها می توان گفت، آنها آن گونه که برای افسران سیاسی ما کاملا شناخته شده است، از نگاه ویژگی مادی با افغان ها متفاوت اند؛ آنها خیلی کم مستقل اند و به عباره دیگر، با آنها می توان از طریق روسای شان تعامل و برخورد کرد.

بخش سوم – دلایل جنگ

فصل ششم – تقاضا برای نمایندگان مقیم

وقتی وضعیت کشور و مردم افغانستان چنین است، اجازه دهید به اقدامات اخیر خود نگاه کنیم. همان گونه که می‌دانیم، مشکلات کنونی در اصل ناشی از تقاضای ما برای استقرار نمایندگان برتانوی مقیم در افغانستان بود. ما باید کاملا متوجه باشیم که این به چه معناست. ما باید همیشه به یاد داشته باشیم، از آنجا که افغانستان تقریبا با هند در ارتباط است، مردم آنجا باید لزوما به این چیزها از دیدگاه هند نگاه کنند. متقاعد کردن آنها برای مقیم، شبیه آن ویژگی های نیست که در هند به اطلاق می شود، دشوار است. اکنون، مقیم برتانیه در هند یک شخصیت بسیار شناخته شده است. او به هیچ وجه صرفا وزیر یا سفیر یک قدرت دوست نیست. او خیلی بیشتر از این است. وظیفه او است تا از کشور بومی که در آن منسوب شده است، نظارت و از آن انتقاد کند. این نظارت و انتقاد تقریبا همان چیزی است که همه دولت های بومی به شدت از آن متنفرند. آنها به اندازه کافی مایل اند که تسلیم برتری نظامی و کنترول سیاسی ما شوند، اما این نظارت مداوم از امور داخلی آنها است که از آن متنفر اند. تمام آنها با هر وسیله که می توانند از این نظارت فرار نموده و از هیچ تلاشی در این جهت دریغ نمی کنند.

این موضوع نه تنها در مورد ایالت های کوچک که تاکنون دارای مقیم نیستند، صدق می کند، بلکه می توانم ایالت بزرگ کشمیر را مثال بزنم. آن ایالت ایجادی ماست که بنا بر ساخت اولیه‌اش تابع و خراج گزار ما بوده است و هرگز سرکش یا مشکل‌ساز نبوده است، بلکه برخلاف، آن چیزی بوده است که من آن را یک ایالت بسیار مطیع می نامم. اما مبارزه دایمی مهاراجه برای فرار از تحمیل یک مقیم دایمی بوده است، چیزی که در آن تاکنون موفق بوده است، هر چند او برای یک مقیم موقت تسلیم شده است که هر سال برای

شش ماه فرستاده می شود. من فکر می کنم که تحمیل مقیم برای ایالت های بومی اشتباه است. من دریافته‌ام که اگر بخواهیم آنها را حفظ کنیم، بهتر است تنها گذاشته شوند، با ترسی در مقابل چشمان شان که از حق مقدس قیام محروم می شوند، در صورتی که ما امور را در دست گیریم. به نظر من، تا حد زیادی ایالت‌های که در هند بهترین مدیریت را دارند و بیشتر مورد قبول مردم اند، ایالت‌های کوچکتر اند که مقیم ندارند. من معتقدم روس‌ها در مدیریت کشورهای آسیایی که آنها را به تحت الحمایه خود تنزل داده‌اند، بسیار عاقلتر از ما اند: آنها کنترول نظامی بسیار موثری بر آنها دارند، اما آنها را با مقیم ها نگران نمی کنند.

یگانه مورد هندی مقیم که ممکن است برای افغانستان پیشینه داشته باشد، در نیپال است. ما یک مقیم در نیپال داریم که آقا/همه‌کاره نیست، بلکه فقط وزیر/سفیر برتانیه است. ما از برخی جهات ترتیبات کافی و رضایت بخش با دولت نیپال انجام داده ایم، یعنی در حالی که این ایالت استقلال کامل داخلی خود را حفظ می کند، موظف است هیچ اروپایی را بدون اجازه ما در خدمت خود قرار ندهد و هر گونه اختلاف با همسایگان، به ویژه مناقشه با همسایه (سیخیم) ها را به داوری ما بگذارد. در نیپال یک دولت نسبتا مستقر بر مردم آرام وجود دارد و هیچ همسایه خطرناک ندارد. با آنکه در حقیقت و از یک جهت، روابط ما با نیپال تا حدی تحقیرآمیز است. اعضای مقیم ما به شدت در جوار اقامتگاه خود محدود اند. نیپالی‌ها با سخت‌ترین وجه هر یک از افسران ما یا اروپایی‌ها را از سفر یا به قول خودشان جاسوسی در هر نقطه کشورشان منع می‌کنند، مگر جاده مستقیمی که از جلگه ها به پایتخت است. آن‌ها به شدت به این قانون پابند اند، طوری که وقتی من بار آخر در هند بودم، افسر فرمانده لشکری که دارجلینگ در آن قرار دارد، هنگام بازدید از آن مکان برای گشت و گذار کوچک به کوه‌ها، از بی‌احتیاطی تصادف یا تصادف از مرز نیپال فراتر رفت و پولیس نیپال او را در قلمرو نیپال دستگیر کرد و یک شب در بند نگه داشت. صبح روز بعد او را نزد قاضی نیپال بردند، اما با مهربانی و اخطار آزاد شد. نیپالی‌ها آنقدر سختگیری

قانونی داشتند که ما نمی‌توانستیم استرداد کنیم. فکر می کنم ما شاید به سختی بخواهیم که در افغانستان چنین موقعیت تحقیرآمیز مانند نیپال داشته باشیم.

نظر من این است که اگر به اشغال نظامی آن مکان‌ها نمی پردازیم، بهتر است که تقاضای پذیرش مقیم دایم در کابل یا قندهار را نداشته باشیم. برای مقاصد ما کافی است که در مواقع لزوم به سرزمین های امیر دسترسی داشته باشیم و احتمالا باید به ما اجازه داده شود که یک مامور برتانیه را در بلخ مستقر کنیم تا به مسایل سرحدی رسیدگی کند و مشکلاتی را حل کند که ممکن است با روس ها بوجود می آیند. جمعیت بلخ افغان نیستند و برای یک مامور مقیم همان مشکلات و ایراداتی وجود ندارد که در میان جمعیت افغان وجود دارد، جایی که حتی اگر حکومت افغان رضایت دهد، مردم مستعد آن اند که آن را به موقعیت بسیار خطرناک تبدیل کنند.

هرات نیز جمعیت زیاد افغان ندارد و تا آنجا که به جمعیت آن مربوط می شود، احتمالا مخالفت چندانی با اقامت یک مامور برتانیه وجود نخواهد داشت. اما من نمی دانم که وجود چنین ماموری چه مزیت خواهد داشت، زیرا ما حالا به سرزمین همسایه پارس دسترسی آزاد داریم و این برای مقابله با سرحد ترکمن که دسترسی به آن بسیار آسان تر از پارس نسبت به هرات است، واقعا راحت تر است. مشهد نه تنها به مرو بسیار نزدیکتر از هرات است، بلکه پارسیان سرخس و جاهای دیگر در مرز ترکستان را در اختیار دارند.

با این حال، من احساس می کنم که در حقیقت، مسئله مرز ترکمن باید به دقت مورد بررسی قرار گیرد. چون همانطور که توضیح دادم، مرو اکنون تنها یک نام است. اما روستای مجاور که ما آن را با خوشحالی مرو می نامیم در واقعیت از جمله مکان های است که سوالات مهمی در رابطه با موقعیت ترکمن ها را در بر می گیرد. به نظر می رسد که روس ها تمام خانات اوزبک مستقر را تحت کنترل آورده است. تنها قبایل ترکمن سرگردان در بیابان ها در بین خیوه و مرزهای کوهستانی پارس و افغانستان باقی مانده که با وجود

مجازات، تحت اطاعت قرار نگرفته‌اند و چون غارتگر اند، دردسرهای زیادی به بار می‌آورند. با آنهم، ممکن است به این نتیجه رسید که وقتی این افراد ابزاری برای زندگی صادقانه داشته باشند، اصلاح ناپذیر نیستند.

به نظر می رسد تعداد قابل توجهی از آنها در داخل مرزهای پارس به کشت و زراعت مشغول اند و زمین های کشت قابل توجهی برای خود دارند. به نظر می رسد آنها خطی از سکونت گاه های کشاورزی در امتداد شمال کوه ها از قزیل آروات، محدوده فعلی قدرت نظامی روسیه، به سمت شرق تا مرو کشیده اند. در سراسر آن خط نهرهای روستایی که از کوه‌ها پایین می‌آیند، وسایل آبیاری و کشت را فراهم می‌کنند که این ترکمن‌ها از آن استفاده کرده و به این ترتیب شماری آبادی های کوچک را تشکیل داده اند. ناحیه مرو بر روی نهر بزرگتر مرغاب، شهرک بزرگتری از این نوع است.

آخرین انگلیس که از مرو بازدید کرد، سرهنگ جیمز ابوت بود که آن را به عنوان دهکده ای با حدود صد کلبه توصیف می کند که حدود ۱۲ مایل از مرو کهن فاصله دارد. او می گوید، آبیاری و کشت قابل توجهی وجود دارد، اما فقط غلات کم ارزش تولید می شود و از روایت او معلوم می شود که دور از انبار غله آسیا است، همانطور که برخی تصور می کنند، غلات واقعا از بیابان عبور نموده، از خیوه به مرو و از آنجا به کوه های بایری می رسد که در بین مرو و هرات قرار دارد. ترکمن‌های صحرا پناهگاه‌ها و استخدام‌های خود را در واحه‌های مختلفی دارند که در دامنه کوه‌ها قرار دارند – و در آنجا ممکن است روس‌ها تعقیب آنها را ضروری بدانند. روس ها آنها را تعقیب کرده اند و ظاهرا در شرف تعقیب دوباره آنها در واحه های کوچکتر در غرب اند و روزی ممکن است زمینه تعقیب آنها را در مرو داشته باشند. این واقعا تمام سوال مرو است که در مورد آن بسیار گفته شده است. بدون شک ما نمی توانیم انتظار داشته باشیم که روس ها باید تسلیم شوند تا به این افراد اجازه دهند پناهگاه های را که خودشان از آن محروم اند، حفظ کنند. تا وقتی که ترکمن‌ها به غارت می‌پردازند، کاملا ضروری به نظر می‌رسد که باید توافقی در بین

روس‌ها، پارس‌ها، افغان‌ها و ما برای نظارت بر ترکمن‌ها صورت گیرد و در صورت امکان باید به استقرار آنها رسیدگی شود.

در یک محله دیگر در شمال هندوکش، چشم انداز دشواری وجود دارد. آخرین خبرها حاکی از این است که بدخشانی ها در کل از سلطه افغان ها رها شده اند. این همان چیزی است که می‌توان انتظار داشت، زیرا تسلط افغان ها بر آنها بسیار جدید بوده و هرگز کامل نشده است. به باور من، تسلط افغان ها بر واخان صرفا اسمی بود. در توافقی که با روسیه انجام شد، بدخشان و واخان را برای افغانستان اختصاص دادند، بدون اینکه نظر بدخشانی ها و واخانی ها در نظر گرفته شود. اگر بخواهیم بار دیگر آنها را زیر حکومت افغان ها قرار دهیم، ممکن است آنها را به آغوش روسیه بیاندازیم. . در حال حاضر، اگر آنها واقعا افغان‌ها را بیرون انداخته باشند، شاید لازم باشد که ما از طریق ماموران برتانیه با آنها ارتباط مستقیم برقرار کنیم. اگر استقلال آنها را بپذیریم، ممکن است دشوار نباشد، زیرا این نژادهای پارسی بسیار قابل تحمل تر از افغان ها اند.

ما در مورد یک مقیم دایم در کابل باید همیشه در نظر داشته باشیم که امیر، حتی با بهترین نیت، واقعا در تامین امنیت هیئت با مشکلات بسیار زیادی روبرو خواهد بود، در حالی که اختلافات داخلی در بین خود افغان ها وجود دارد، موقعیت هر مقیم را دشوارتر می کند. در صورت اغتشاش و انقلاب، واقعا بسیار دشوار خواهد بود که او رفتار خود را بدون توهین مرگبار به یک طرف یا طرف دیگر تنظیم کند. فرض کنید تغییراتی که پس از مرگ دوست محمد رخ داد، پس از مرگ شیرعلی نیز رخ دهد (و در حقیقت باید انتظار داشت که آنها بسیار تشدید شوند) چقدر ممکن است که یک مقیم برتانیه در پایتخت موقعیت امن و بی طرفانه و بدون حمایت نیروی نظامی داشته باشد. بیایید خودمان را در موقعیت ناخوشایندی قرار ندهیم.

فصل هفتم – سرحد علمی

حال به سرحد علمی می رسیم که به ما می گویند علت جنگ نیست، بلکه پیامد آن است. من این سوال را با جزئیات بیشتر بررسی می کنم.

در ۱۸۴۹، وقتی پنجاب را ضمیمه کردیم، دیدگاه خود را در مورد یک سرحد امن و علمی بیان کردم. من در آن زمان مسیر علیای اندوس را سرحد علمی می دانستم. ژنرال هاملی، مقامی که بسیار قابل احترام است، چندین ایراد به اندوس به عنوان یک سرحد مطرح کرد، اما من متوجه شدم که اظهارات او در این مورد کاملا به مسیر پایین رودخانه اشاره دارد، جایی که از دشت های وسیعی می گذرد که با فاصله طولانی از کوهها جدا شده است، جایی که جمعیت هند از آن عبور می کنند و به طور مساوی در هر دو طرف یافت می شوند. من کاملا اعتراف می کنم که اندوس سفلا سرحد مناسب نیست – اما سرحد اندوس من اندوس علیا است، جایی که آن منطقه کوهستانی کم ارتفاع پنجاب و رشته کوه های نمک را از کوه ها و دره های افغانستان جدا می کند. اندوس در عرض جغرافیایی پشاور و کرم از میان این مناطق کوهستانی می‌گذرد که در سواحل آن کشت بسیار کم است یا اصلا وجود ندارد.

نواحی افغان ماورای اندوس که توسط رنجیت سینگ اشغال شد و ما موفق به آن شدیم، یعنی پشاور، کوهات و بنو، دره های اند که توسط کوه های افغان احاطه شده اند و کشت آنها به آب های بستگی دارد که از نهرهای کوه ها می کشند. جمعیت این نواحی تقریبا همه افغان اند. اندوس در واقعیت، در این بخش از مسیر خود، مرز واقعی قوم شناختی است که جمعیت یک طرف آن هندی ها و از طرف دیگر آن افغان ها است. رنجیت سینگ در واقعیت این نواحی را برای مدت کوتاهی در اختیار داشت و سیک‌ها هرگز نتوانستند آن‌ها را کاملا تحت کنترل خود درآورند. حکومت ملکی از طریق سردارهای افغان انجام

می شد و حکومت نظامی در دست جنرال ایتالیایی آویتابل بود که با دار زدن فراوان توانست خود را نگه دارد.

پیشنهاد من در ۱۸۴۹ این بود که این مناطق غیرهندی را به افغان ها بازگردانیم و سرحد نظامی علمی خود را در اندوس علیا ایجاد کنیم. رود سند در آنجا جریان سریع و دشوار دارد که یک مرز نظامی تحسین برانگیز را تشکیل می دهد. در این جا با محدود بودن در سواحل بلند، آنقدر گسترده یا انحرافی نیست که از پل زدن ما به کمک علم مدرن بتواند جلوگیری کند. ما ممکن است پل های داشته باشیم که توسط دژهای ما فرماندهی شوند. من کمی فراتر رفتم و طرحی را پیشنهاد کردم که به موجب آن نواحی افغان که توسط رنجیت اشغال شده بود، نه بدون قید و شرط، بلکه به‌عنوان املاک سلطنتی برتانیه پس داده شود، به آن ادای احترام شود و با توجه به آن، افغان ها باید ملزم به اتحاد با ما شده و از روابط سیاسی با قدرت های خارجی محروم شوند.

عقیده من این بود که با هدایایی با این شرایط، علاوه بر خلاص شدن از شر بار گران، ما نه تنها به ابزار حاکم کابل کمک می‌کردیم که می‌توانست او را قادر به حفظ نوع حکومت منظم در افغانستان کند و او را با دریافت این هدیه به ما وابسته سازد، بلکه ما باید چیزی داشته باشیم که در صورت هرگونه بدرفتاری، بدون نیاز نامطلوب کارزار در کوه های افغان ها بر آن ها فرود آییم. من همچنان پیشنهاد کردم که ما باید امتیاز راهپیمایی از طریق این املاک را برای خود محفوظ نگه داریم تا هر وقتی که چنین اقدامی ضروری باشد، گذرگاه‌ها را مسدود کنیم. من به این فکر بودم که ممکن است در دهانه خیبر یک دژ کوهی با قابلیت نگهبانی آسان ایجاد کنیم – آن گونه که توضیح دادم، نوع "کلبه حمال" – جایی که کلید دروازه در آن نگه داشته شده و رد و پذیرش آن در اختیار ما باشد. باید اعتراف کنم که در این زمان من به عنوان بخشی از ترتیبات پیشنهاد کردم که امیر باید یک وزیر مقیم در کابل را بپذیرد. این امکان وجود دارد که اگر در آن زمان همه چیز به این ترتیب تنظیم می شد و در بدل آنچه ما درخواست کردیم، منفعت قابل توجهی اعطا می

شد، ممکن بود همه چیز بر این اساس حل می شد و این ترتیبات اکنون دایمی و برای هر دو طرف رضایت بخش می شد. اما باید بگویم که حالا عاقل تر شده ام و مشکلات و نواقص مقیم برتانیه را آشکارتر از آن زمان می بینم.

لارد دالهوزی – آن مرد بزرگ که در آن زمان فرماندار کل بود – خودش به من گفت که پیشنهادهای من را اصولا تایید می کند و اگر ملاحظات دیگر دخالت نمی کرد مرز اندوس را به آنچه اتخاذ شده بود، ترجیح می داد. اما او گفت که افغان ها پایین آمدند و در طول جنگ به سیک ها کمک کردند و این باعث شد که او نتواند چنین امتیازی به آنها بدهد که من پیشنهاد کردم. من همیشه برای لارد دالهوزی بیشترین احترام و تحسین را قایل بوده و در بسا موارد از پیروان او بوده ام؛ اما باید بگویم که او در این موضوع بیش از حد خود را قربانی ملاحظات گذرا کرد.

اعتراف می‌کنم، حال که ۳۰ سال است روی این موضوع فکر می‌کنم، همچنان بر همان عقیده هستم و باور دارم که اندوس بهترین مرز می‌بود. من نه تنها نبوغ بزرگ لارد دالهوزی را تحسین می کردم، بلکه فکر می کردم که او در ضمیمه سازی های که در هند، پنجاب، ناگپور و بقیه انجام داد، کاملاً درست فکر می کرد (به یاد داشته باشید که اودا را او ضمیمه نکرد: او آن را رد کرد، زیرا فکر می کرد که انجام این کار عادلانه نیست). اما اگر آن مرد بزرگ یک نقطه ضعف داشته باشد، شاید تلاش برای الحاق بیش از حد بود و من جرات کردم که آن را اشتباه بدانم، وقتی که او از مرزهای طبیعی و قومی هند، از یک سو فراتر از اندوس رفت و از سوی دیگر داخل برما رفت. تا حدودی کنجکاوانه است که ۳۰ سال بعد، هر دو ضمیمه سازی خارج از هند ما را به دردسر انداخته است. اگر ما در ۱۸۴۹ از اندوس عبور نکرده بودیم، اکنون نباید درگیر یک جنگ جدید با افغان ها می شدیم. مزایای فوری الحاق برما هر چه باشد، اگر فراتر از هند به ایراوادی نرفته بودیم، اکنون نباید با سوال برما که پیش روی ما قرار دارد، نگران می بودیم.

در واقعیت، در ۱۸۴۹ که ما سرحدات خود را تا دامنه کوه های افغان رساندیم، در ۳۰ سال گذشته با مشکلاتی در انجا روبرو شدیم که من و دیگران پیش بینی کرده بودیم. ما بدون شک با دست قوی خود توانستیم به گونه مستقیم مناطق الحاق شده را اداره کنیم، آن گونه که رنجیت سینگ هرگز انجام نداد، اما مشکلات بزرگی با آنها داشتیم. به گونه مثال، گفته می شود که تعداد قتل توسط جنایتکاران پنجاب بیشتر از بقیه هندوستان و از یک ناحیه پشاور بیشتر از بقیه پنجاب را نشان می دهد. دشواری کشاندن عاملان جنایت به عدالت بسیار زیاد است، زیرا گفته می‌شود که یک بنگالی از نگاه شهادت در دروغ جسورانه، بیشرمانه و موکد، مانند یک کودک افغان است. با این حال، این مشکلات در مقایسه با مشکلات ناشی از حملات قبایل کوهی به مرزهای ما ناچیز است. این حملات همیشه از ابتدا بوده و می ترسم که همیشه می باشد. ما در ابداع ابزار کافی برای برخورد با قبایل در مرزهای خود بیشترین مشکل را داشته ایم. ما تلاش کردیم آنها را از هرگونه انتقالات در قلمرو خود مانع شویم، اما این تا حدی موفقیت آمیز بوده است و هر از چند گاهی مجبور به انجام راهپیمایی به سمت کوه های بیرونی هستیم.

از زمان سر چارلز ناپیر و سر کالین کمپبیل تا امروز، این راهپیمایی ها همیشه دارای عین ویژگی و عین نتایج یا بهتر است بگوییم بدون نتیجه بوده اند. ما همیشه و با هیاهوی زیاد، راهپیمایی های ترتیب می دهیم که هر کدام واقعا موثر و نمونه باشند تا مشکل را به شکل نهایی حل کنیم. ما همیشه به سمت کوه ها بالا می رویم و در کل با مقاومت کمی در رفتن روبرو می شویم. وقتی وارد مسکونه‌های کوچک و قابل دسترس می‌شویم، مردم با گله‌ها، رمه‌ها و کالاهای خود ناپدید می‌شوند و کلبه‌های نکبتبار خود را برای ما ترک می‌کنند که ما انتقام خود را از آن‌ها می‌گیریم، همان گونه که با هر محصول کوچکی که ممکن است رها کرده باشند، انجام می‌دهیم، اگر فصل زراعت باشد. وقتی این کار انجام شد، چیزی جز بازگشت دوباره باقی نمی ماند. به محض برگشت ما، قبایل کوهی در پشت ما قرار دارند. به این ترتیب ما پس از بالا رفتن به کوه، دوباره به روش تحقیرآمیز به پایین راهپیمایی می کنیم. وقتی بالا می رویم، افغان ها زوره می کشند و شلیک می کنند؛

بنابراین ما با از دست دادن کم و بیش دوباره بر می گردیم، مراسله می‌نویسیم، آن را موفقیت آمیزترین راهپیمایی توصیف می کنیم و یک پیروزی باشکوه می دانیم. این موضوع بارها تکرار شده است. باید اعتراف کرد که این وضعیت چندان رضایت بخش نیست و باوجود به اصطلاح پیروزی های ما، شر درمان نشده است. اما در مجموع، تعداد حملات و راهپیمایی‌های سال‌های اخیر نسبت به پیش کمتر است.

برخی از مردم کوه ها را وادار کرده‌ایم و در زمین های که در نواحی پایین به آنها داده ایم، ساکن شوند. به هر حال، ما بدترین چیزها را می دانیم و با این وضعیت عادت کرده ایم. هر مرزی باز محدودیت دارد و پس از همه می توان گفت، این قبیله های دردسرساز بیشتر خار در چشم ما اند تا یک خطر جدی سیاسی. یک چیز کاملا مسلم است و آن اینکه قبایل افغان برای اقدام تهاجمی علیه ما کاملا حقیر اند. به نظر می رسد هرگز دو قبیله افغان قادر به اتحاد علیه ما برای حمله نبوده اند و حتی اگر زمانی با هم متحد شوند، باز هم دشمنانی کاملا حقیر در دشت ها خواهند بود. تنها یک قطعه برای از بین بردن آنها کافی است.

تا دیروز موقعیت چنین بود. حالا بیایید موقعیت جدیدی را که اتخاذ شده است، ببینیم. در روز اول جلسه کنونی پارلمان، لارد بیکنزفیلد در مجلس لاردها و سر ستافورد نارتکوت در مجلس عوام اعلامیه همزمان و تقریبا یکسان ارایه کردند، مبنی بر اینکه اهداف جنگ حاضر با اشغال نقاطی که سربازان ما به آن ها رسیده اند، تحقق یافته و لارد بیکنزفیلد در ادامه گفت که این دستیابی به هدف جنگ شامل اشغال سه راه اصلی در بین هند و افغانستان است که به گفته او امیدوار است برای همیشه حفظ شوند. او در بیان این مطلب به اشغال مسیرهای خیبر، کرم و بولان اشاره کرد. اما در حقیقت، کرم یکی از سه مسیر اصلی در بین هند و افغانستان نیست، به این دلیل واضح که از این مسیر کابل و مناطق بالای آن از چندین گذرگاه دشوار می گذرد که بلندترین آنها ۱۲ هزار فت ارتفاع دارد، یعنی دو برابر ارتفاع سیمپلون.

کاملا واضح است که چنین گذرگاه کوهستانی چیزی نیست که بتواند به انتقالات آسان و فراوان یا عبور نیروهای اجازه دهد که با بار و کالسکه های چرخدار پر شده اند. این مسیر هرگز به میزان قابل توجه برای اهداف تجاری مورد استفاده قرار نگرفته و نمی تواند قرار گیرد. بنابراین، به هیچ وجه یکی از مسیرهای اصلی نیست. در واقعیت سه مسیر عمده وجود دارد، اما مسیر اصلی که در بین خیبر و بولان قرار دارد، کرم نیست، بلکه مسیری است در جنوب آن که به نام گومل یا گولیری شناخته می‌شود. ما اطلاعات بسیار کمی در مورد این مسیر داریم و هرگز آن را بررسی نکرده‌ایم، اما باید راهی نسبتا آسان برای رسیدن به مسیر بلند در بین غزنی و کویته باشد، زیرا به نظر می‌رسد که واقعا بیش از هر مسیر دیگری مورد استفاده تاجران قرار داشته است. بنا بر اطلاعات من انتقالات خصوصی از این راه بیشتر از خیبر یا بولان است.

من اکنون راه بولان را کنار می گذارم. در اینجا می‌خواهم تاثیر تسخیر ما در مسیرهای خیبر و کرم و به ویژه کرم را بررسی کنم. نتیجه آن ترتیبات این است که ما اشغال خود را در امتداد دره‌های باریک و دور در کوه‌ها پیش‌بینی کرده‌ایم و در هر مورد نوارهای طولانی مناطقی را تسخیر کرده‌ایم که می‌توان آن را تماما طول و بدون عرض توصیف کرد. نتیجه آشکار آن باید چندین برابر دشواری های پیشین ما باشد. زیرا تا کنون خطوط سرحدی نسبتا کوتاهی در امتداد پای کوه‌ها داشتیم، اکنون با دویدن بسیار زیاد در کوه‌ها در چندین نقطه، آن سرحد را چندین برابر از پیش کرده‌ایم. نتیجه چنین بوده و باید چنین ادامه یابد که ما بیش از هر زمان دیگر با قبایل بیشتری برخورد داشته باشیم. زیرا ما با بسیاری از قبایلی در تماس شده ایم که قبلا با آنها تماس نداشتیم. گزارش‌های که تقریبا روزانه دریافت می‌کنیم، با شواهد کافی نشان دهنده این وضعیت است. هر دو سه روز یکبار تلگراف برای ما گزارش دعوای این یا آن قبیله را می آورد. به نظر می رسد نتیجه کلی این است که ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر از بومیان و دو یا سه نفر از طرف ما کشته می شوند. گاهی تلفات ما بیشتر است. خبرنگاران تحت کنترل نظامی قرار گرفته اند و ما مجاز به دانستن این حقایق نیستیم. اما با توجه به گزارش‌های که داریم، من بیشتر می‌ترسم که

برخی از اقداماتی که در آن خسارات دو طرف بسیار نامتناسب است، چیزی بیشتر از حملات نیروهای ما به روستاییانی باشد که به یکبارگی تسلیم نشده‌اند. سایر امور جدی تر از این است. به گونه مثال، من معتقدم شکی نیست که لشکرکشی‌های که ما بر ضد افریدی های خیبر انجام دادیم که در دره‌های کوه های بازار و تیراه قصد مجازات آنها را داشتیم، واقعاً یک شکست بود و به دلایل استراتژیک و سیاسی منجر به عقب‌نشینی ما شد. همچنین به خوبی قابل درک است که بسیاری از موفقیت‌های که ما در قبایل داشته‌ایم، بیشتر با رشوه دادن در مقایسه با جنگیدن به دست آمده اند. جنگ‌های کوچک بسیاری که در تلگراف‌ها به گونه غم‌انگیزی توصیف می‌شوند، ممکن است برای سربازان ما هیجان‌انگیز باشند، اما برای افغان‌ها این گونه نیست. برخلاف، ناگزیر به یک تلخی بسیار بزرگ و نفرت عمیق منجر می شوند.

بارزترین نمونه از بی تدبیری این سبک جنگی کوچک، لشکرکشی ژنرال رابرتس به وادی خوست است. در روزهای پیشین، در ارتباط با عملیات در سایر حدود هند، من از شناخت و قدردانی از ویژگی های نظامی ژنرال رابرتس لذت می بردم. او در آن زمان در موقعیت فرودست قرار داشت و هیچ کسی نمی توانست بهتر از او باشد. اما اکنون باید بگویم، به نظر می‌رسد کسی است که ناگهان به فرماندهی عالی نظامی و سیاسی رسیده است، به نظر می‌رسد که بیش از حد بدون افسار رها شده است و نه تنها عملیات نظامی خود را بی خیال انجام داده است، بلکه بیش از حد در سیاست های دست و پا می زند که برای آن پرورش نیافته است.

وادی خوست در کوه‌ها بسیار دور قرار دارد، کاملا جدا از سرحد سابق ما و هم کاملا خارج از خط مسیر کرم به کابل است. باشندگان آن وادی هیچ حمله یا اهانتی بر ما روا نداشته بودند، وقتی ژنرال رابرتس آنها را زیر انقیاد آورد. توصیفات خبرنگار ستاندارد احتمالا رنگارنگ بوده است، اما در اصل نمی توانم ببینم که اصلاً در تضاد بوده است. تلگراف های ژنرال رابرتس در واقعیت، بخش اصلی اظهارات خبرنگار را تایید می کرد.

به نظر می‌رسد هیچ شک وجود ندارد که ژنرال رابرتس آتش و شمشیر را به آن دره نسبتا آرام و شاد برد – اگر بتوان چنین اصطلاحی را برای هر دره افغان به کار برد. او تعدادی از روستاها را سوزاند، ویران و غارت کرد و بسیاری از ساکنان را کشت. من تصور می‌کنم توجیه این اقدامات این بوده است که افغان‌ها بر اساس قوانین نظامی که ما انتخاب می‌کنیم، مرتکب جنایت شده‌اند. به این معنا که نمی توانند با ما در یک مبارزه باز، ایستاده و مطابق با شیوه مناسب برای ما مقابله کنند، جنگ چریکی را انجام داده بودند، آوارگان ما را کشته بودند وغیره، مطابقه به شیوه ای که برای آنها مناسب است و ما آنها را نمی دانیم.

با کمال تعجب، از مراسله ژنرال رابرتس دریافتم که اینطور نیست. او در آن مراسله از هیچ جنایت افغان ها به عنوان دلیلی برای مجازات شدیدی که اعتراف کرده و در حق آنها نموده است، ذکر نمی کند. جرم اولیه آنها این بوده است، "بسیار آشکار بود که ورود نیروهای انگلیس برای ساکنان منطقه اتفاق خوشایند نبود". برخلاف، آنها در روستاها جمع شدند و به قبایل کوه های همسایه اجازه دادند به گونه ای در آنجا جمع شوند که به نظر می رسید تمایلی به مقاومت در برابر الحاق اجباری منطقه دارند. بر همین بنیاد بود که نیروهای انگلیس به آنها حمله کردند و با آنها با شدت فوق العاده برخورد نمودند. من باید بگویم، چه توجیهی می‌توانیم برای ادامه جنگ به گونه چنان غیرمتمدنانه در منطقه‌ای داشته باشیم که صرفا تمایل به الحاق قلمرو جدید داریم. به هر حال معلوم شد که ژنرال رابرتس در رفتن به خوست کاری را انجام داده است که از توانش خارج بوده است و او مجبور شده است تا حد خفت‌بار عقب‌نشینی کند. نتیجه مطمینا باید این باشد که خاطرات تلخ و نفرت در میان مردم خوست باقی بماند، بدون اینکه ما به هیچ هدفی دست یافته باشیم.

بنابراین، ما نه تنها با قبایلی در قلب افغانستان درگیر شدیم که قبلا با آنها نزاع نداشتیم، بلکه نتیجه این شد که همه زنبورهای اطراف را برانگیختیم و در نتیجه فوری این سفر،

قبیله بزرگ وزیری‌ها یک یورش جدی و موفقیت آمیز به قلمروهای خود ما در آن سوی کوه ها انجام دادند.

به نظر من، کل حرکت کرم یک اشتباه بود. ما نیروهای خود را بی احتیاط پراکنده کردیم. ما باید خیلی بهتر عمل می کردیم تا آنها را روی خیبر و بولان متمرکز کنیم که هر دو مسیرهای بسیار عملی تر اند. حداقل در مورد خیبر می توان گفت که این یگانه مسیری است که برای توپ و کالسکه قابل استفاده است و این همان مسیری است که همیشه دنبال شده است. این شامل غلبه بر گذرگاه ها در ارتفاع زیاد نیست، بلکه فقط صعود به کابل از طریق عبور دشوار است، اما غیر عملی نیست. حال در مورد بولان صحبت می کنم. در اینجا فقط اضافه می‌کنم که در مورد قندهار نیز به نظر می‌رسد که اجازه پیشروی به گرشک و جاهای دیگر که شامل برخوردهای ناخوشایند با مردم و به دنبال آن عقب‌نشینی است، سیاست عجیبی است. این فقط می تواند قبایل را عصبانی و جسور سازد. اگر به آرامی در قندهار توقف می کردیم، در موقعیت بهتری قرار می گرفتیم، مگر اینکه تصمیم پیشروی به سمت کابل گرفته بودیم. من گمان می‌کنم افغان‌ها با کمی حقیقت ممکن است تصور کنند که ما نوع ترس خرافاتی از کابل داریم.

با نگاهی صرفا نظامی به اشغال سه مسیر از میان کوه ها، در اختیار من نیست که موضوع را با استدلال های خودم تعیین کنم. در این موضوع، من به صلاحیت ژنرال هاملی و سایر مقامات علمی نظامی متوسل می شوم که فکر می کنم به وضوح مخالفت های استراتژیک شدیدی را با برنامه اشغال جداگانه هر سه مسیر نشان داده اند. افزود بر قرارداشتن مداوم در معرض حملات در هر دو طرف یک خط بسیار طولانی در هر مسیر، چیزی که آنها به‌ویژه طرح مرگبار توجه می‌کنند، نیاز کامل به برقراری ارتباط جانبی در بین نیروهای است که خطوط مختلف را اشغال می‌کنند.

مسیر خیبر با سلسله سفید کوه از مسیر کرم جدا می شود که ارتفاع آن به قدری زیاد و یکنواخت است که مطلقا هیچ گذرگاهی از آن وجود ندارد. به نظر می رسد که در تمام طول خود ارتفاع تقریبا یکنواخت حدود ۱۵ هزار فت دارد، طوری که نیروی مستقر در امتداد مسیر خیبر کاملا از کرم قطع می شود.

مسیر کرم به کابل و مناطق بالا تنها از طریق گذرگاه شترگردن به ارتفاع ۱۲ هزار فت وصل می شود که در بخش زیادی از سال توسط برف مسدود بوده و در بهترین حالت فقط برای انتقالات بسیار سبک قابل اجرا است. این به معنای این واقعیت است که نیروهای ژنرال رابرتس نمی توانند با نیروهای سر ساموئل براون به هیچ وجه ارتباط برقرار کنند، مگر اینکه از کوهات و پشاور و دوباره از خیبر برگردند، یا از طریق شترگردن و کابل به خیبر بازگردند. از سوی دیگر، ما نمی‌توانیم ارتفاع کوه‌ها و ویژگی گذرگاه‌های بین کرم و مسیر گومل یا گولیری را بگوییم، صرفا به این دلیل که منطقه غیرقابل دسترس و تا امروز کاملا ناشناخته است و در مورد آن کاملا بدون اطلاع هستیم. ممکن است تصور شود که ارتباطات نظامی آسان را اجازه نمی دهد. با این اوصاف، تا آنجا که من می دانم، به ندرت قابل تعجب است که هیچ نظامی مسئول برای دفاع از طرح اشغال سه مسیر پیدا نشده است.

به اعتقاد من، یگانه مرد صاحب اقتداری که چند سال پیش، زمانی که جوان‌تر بود و تجربه فعلی‌اش را نداشت، از اشغال وادی کرم دفاع کرد، ژنرال پیتر لومسدن، ژنرال-دستیار کنونی هند بود. اما به من گفته شد که او در نامه های اخر خود عقیده قاطعانه برخلاف مواضعی که ما داریم، ابراز می کند. چنین است که نظر لارد ناپیر ماگدالا هنگام تصمیم گیری معلوم می شود. او مدت ها طرفدار حفظ سرحدات هند بود. اکنون نظر او پیش رفته است و استدلال می کند که ما باید سرحدات خود را فراتر از قبایلی قرار دهیم که دشمنی آنها این همه دردسر ایجاد می کند و می گوید: "به نفع امپراتوری است که وقتی روز مبارزه فرا رسد، ما باید نبردهای خود را فراتر از سد کوه ها انجام دهیم. من فکر می‌کنم

برای منافع امپراتوری هند ضروری است که ما باید از سد کوه پیشروی کنیم و نبرد هند را در خارج آن انجام دهیم، نه در داخل آن». بنابراین، این دیدگاه چنین است که اگر ما پیشروی کنیم، باید مواضعی را اتخاذ کنیم که نه در گذرگاه‌های کوهستانی، بلکه فراتر از آنها باشد.

افزود بر معایب استراتژیک طرح انتخاب این مسیرهای مختلف از میان کوهستان ها، ایراد بزرگ دیگر، ناسالم بودن دره های گرم و باریک است. پشاور همیشه ناسالم ترین مکان بوده است که مشکلات بزرگی در میان سربازان ما ایجاد کرده است و در حال حاضر ما شروع به تجربه همین مشکل در قرارگاه های پیشرفته تری کرده ایم. به نظر می رسد این نیز دلیل محکمی است که یا اصلا پیشروی نکنیم یا بیشتر به مناطق بالاتر و سالم تر پیش برویم.

مسلما این طرح برای تسخیر هر سه مسیر توسط علم نظامی تاکید نمی شود. پس اگر این سرحد جدید که ما حالا اشغال کرده ایم از نظر نظامی علمی نیست، آیا از نظر سیاسی سرحد علمی است؟ در این مورد می توانم از یک مرجع بسیار عالی نقل قول کنم که کمتر از نویسنده واقعی طرح سرحد علمی نیست. دکتر بیلیو چندین ماموریت در افغانستان را همراهی کرده است، احتمالا بیش از هر مرد دیگری بیشتر این کوه ها را دیده است و تا آنجا که از دانش او معلوم می شود، مطمینا هیچ مرجع بهتر از او وجود ندارد. در کل، چنانچه معلوم است او یگانه مردی است که لارد لیتون کاملا به اطمینان خود در این مورد اعتراف کرده است. به نظر می رسد چند سال پیش دکتر بیلیو نظرات خود در مورد سرحد را منتشر کرده بود و اکنون پس از مزیت ارتباط کامل با لارد لیتون و با آگاهی کامل از آنچه در جریان است، نظرات خود را در قالب یک جزوه کوچک بازنشر کرده و از هند برای من فرستاده شده است.

با خواندن این جزوه در کمال تعجب متوجه شدم که ایده «اصلاح» سرحد برای به دست آوردن «سرحد علمی» که به لارد بیکنزفیلد نسبت داده بودیم، واقعا از دکتر بیلیو سرقت علمی شده است که نامه‌هایش سال‌ها پیش منتشر شده بود و در کل به تشویق این طرح اختصاص داده شده اند – اصطلاحات "سرحد علمی" و "اصلاح" چیزهای اند که او به طور مداوم تکرار می کند. پس ببینیم برنامه های دکتر بیلیو چیست. اول، ممکن است از او نقل کنم که با اقتدار بسیار بیشتر از من به اشغال مسیرهای عبور از کوه ها طبق طرح حاضر اعتراض دارد. او می گوید:

«دره کرم باعث اضافه شدن حدود ۱۵۰ مایل کوهی به مرز ما می شود و ما را با قبایل مستقل اورکزی ها، زیمخت ها، توری ها، قبول خیل، وزیری ها و دیگران مرتبط و در برابر خصومت و تهاجم آنها قرار می دهد که مانند سایر مناطق مرزی باید از قلمرو خود محافظت کنیم. با اختیار داشتن آن، آنگونه که اکنون قرار داریم، باید متعهد به دفاع از یک باریکه طولانی یا یک بن‌بست کامل در کوه ها باشیم که توسط تعدادی از قبایل راهزن و یاغی احاطه شده اند که تحت کنترول و اداره هیچ مرجعی نیستند.

در اوقات عادی، داشتن آن بر مشکلات جدی موقعیت ما می افزاید. در مواقع مشکلات یا ناآرامی در مرز، در اختیار داشتن آن منبع ضعف یا بار مرده در برابر اقدامات آزادانه ما خواهد بود. در این صورت، ما باید خطر محاصره شدن توسط دشمنان خود در کوه‌های اطراف، قطع ارتباط با پادگان کوهات توسط اورکزی‌ها از یک سو و وزیری‌ها از سوی دیگر را داشته باشیم. این ها معایب این مرحله است. در مقابل، چه مزایایی باید به دست می آوریم؟ هیچ چیزی. با در اختیار داشتن کرم، قطعا نمی‌توانیم گذرگاه خیبر و گولیری را کنار بگذاریم، زیرا در بین یکی سلسله دشوار و برفی سفید کوه و در بین دیگری، کوه‌های بی‌مسیر و وسیع وزیری‌ها وجود دارد. از کرم نه می‌توانیم بر کابل یا غزنی فرماندهی کنیم، زیرا مسیر رسیدن به هر یک از آن‌ها شامل راهپیمایی چند روزه بر فراز کوه‌های حیرت‌انگیز و کوتل‌های پرپیچ وخم در مقایسه با گذرگاه‌های تاریخی خیبر و بولان

یا حتی گردنه گولیری کمتر شناخته شده است که به عنوان بزرگراه شاه یاد می شود. اینها ایرادات اصلی به طرح مرز ما در شرایط فعلی است. اما بگذارید مرز اصلاح شود، خط سرحدی بازسازی شود و همه این مخالفت ها و معایب از بین برود».

او می گوید که همه چیز باید با اصلاح سرحد درست شود و برای ما می گوید که معنای آن چیست. او می گوید:

«اصلاح مرز چه معنا دارد؟ بازسازی مرز یعنی چی؟ با بازسازی سرحد یعنی تابعیت قبایل مرزی و تجسم طرح ها برای استخدام آنها است. اکنون نباید مسیری را دنبال کنیم که تاکنون دنبال کرده ایم. اکنون باید سیاست خود را در کل تغییر دهیم. اکنون باید شیوه های خود را در کل تغییر دهیم. به جای اینکه نزاع های مرزی خود را با لشکرکشی ها علیه قبایل متخلف حل کنیم، اکنون و برای آینده باید از آنها برای حل خط مرزی خود استفاده کنیم. ما باید در آینده با هر قبیله متخلف جنگ کنیم. ما باید کوه های آنها را ضمیمه کنیم، مردم را خلع سلاح کنیم و طوایف را به انقیاد در آوریم. ما باید به آنها بگوییم که همسایگان بدی اند و شایسته آزادی نیستند؛ ما بیست سال است که آنها را آزمایش کردیم و متوجه شدیم که از استقلال خود سوئ استفاده می‌کنند؛ آنها دیگر به عنوان همسایه قابل تحمل نیستند؛ ما اکنون می آییم، منطقه آنها را تحت حاکمیت خود می گیریم و آنها را به رعیت تبدیل می کنیم. پس از اطاعت، پادگان مناسبی به گونه دایمی در کوه‌ها مستقر شود، مردم خلع سلاح شوند و بخشی از آنها به عنوان شبه نظامی و پولیس مشغول به کار شوند و غیره که شامل عناصر استقرار منطقه و بازسازی سرحدات است. ما مجموعه ای از راهزنان کوهی و بی قانون را به افراد مرفه و سربازان ارزشمند تبدیل خواهیم کرد. ما تمام کمبودهای سرحدی خود را برطرف خواهیم کرد و از همه مشکلات سرحدی خود خلاص خواهیم شد».

این ها به اندازه کافی قابل درک اند. نقشه دکتر بیلیو صرفا نگهداری گذرگاه ها نیست، بلکه در کل تسخیر و اشغال مناطق قبایل کوهی و رعیت سازی آنها است. یگانه اعتراض من به این طرح این است که او حداقل تلاشی برای نشان دادن چگونگی انجام این کار نکرده است. او می‌گوید «این کار را انجام دهید» و در همانجا توقف می‌کند. بدیهی است، آنچه او پیشنهاد کرده است، گفتن آن بسیار آسان تر از انجام دادن آن است. بدون شک اگر بتوانیم این کار را انجام دهیم، بسیار مطلوب خواهد بود، اما قبل از اینکه بتوانیم کاری را انجام دهیم که او پیشنهاد کرده است، باید تعداد زیاد خسته/مهره های بسیار سخت برای شکستن داشته باشیم. من شنیدم که افغانستان با ارتفاعات سکاتلند مقایسه شده است. شنیده‌ام که می‌گویند: «شما آن کوهستانیان دردسرساز را تابع ساختید و کوه‌های آن‌ها را به مکان های تفریحی و تیراندازی لذت‌بخش تبدیل کردید، چرا نباید قبایل افغان را به همین ترتیب معامله کنید»؟ اعتراض ها این است که افغانستان چندین برابر بزرگتر از ارتفاعات سکاتلند است، کوه ها چندین برابر بلندتر اند، مردم به مراتب کمتر در معرض اقتدار اند، ما چندین برابر از منابع خود فاصله داریم، منابع و عواید هند به اندازه منابع و عواید انگلستان نیست و شما به سختی می توانید افغان ها را از طریق بحرها برای استعمار یک کشور جدید ببرید، آن گونه که با کوهستانیان سکاتلند کردید که مردان را با گوسفندان، گوسفندان را با مرغان و مرغان را با آهوان تبدیل کردید. من اعتراف می کنم که به اندازه کافی جرات ندارم که چنین تلاش در افغانستان را توصیه کنم.

برخلاف، من اصلا طرفدار حمله به قبایل کوهی و مستقل نیستم. به نظر من در مجلس عوام، عقل سلیم و قوی آقای برت عضو مورپیت، او را تا حد زیادی به این نقطه رساند که اعتراف کند، ما فقط برای وادار کردن امیر کابل وارد جنگ شده ایم، ما واقعا بیشتر انرژی خود را صرف مبارزه با مردم مستقل افغانستان کرده ایم. در این تردیدی وجود ندارد که اگر ما برای به دست آوردن سرحد علمی اقدام به تسخیر قبایل کنیم، باید وارد جنگی شویم که به سختی می توان گفت هنوز شروع شده است. همانطور که قبلا اشاره کردم، موقعیت های کنونی ما به اندازه جنگ با رشوه به دست آمده است. بنابرآن تا زمانی

که ما بیش از آنچه تاکنون انجام داده ایم انجام ندهیم، به نظر نمی رسد قبایلی که به طور خاص آسیبی ندیده اند، اقدامات ما را چندان در دل بگیرند. در واقعیت، آنها همان احساسی را نسبت به ما دارند که ممکن است شکارچیان در مورد تهاجم حیوانات خزدار داشته باشند – ممکن است در اول آسیبی وارد کنند، اما امیدواری است که سرانجام پوست خود را بگذارند. یک خبرنگار ویژه و حیله‌گر روز پیش تلگراف کرد که به دلیل شایعه عقب‌نشینی ما در افغانستان وحشت ایجاد شده است. این بدون شک خوشایند بود. اما یقینا چنین است که اگر بخواهیم بر کوه‌های داخلی تسلط پیدا کنیم، جنگ ویژگی کاملا متفاوتی بر خود می‌گیرد و قبایل مستقل قطعا بسیار بهتر از آنچه تاکنون جنگیده‌اند، می‌جنگند.

بنابراین، من فرض می‌کنم که تلاش برای اشغال قبایل صورت نخواهد گرفت. اگر بدون سنجش کامل، اشغال موقعیت های که ژنرال رابرتس اتخاذ کرده و دشواری‌های که دکتر بلیو ترسیم کرده، انجام شود، باید سرحد علمی را در جای دیگری جستجو کنیم. من متقاعد شده‌ام که اگر پیشروی کنیم، نمی‌توانیم دوباره به سرحد علمی برسیم تا زمانی که به منطقه بلندی برسیم که دورتر و در غرب قرار دارد. در آنجا بدون شک ممکن است سرحد جدیدی ایجاد کرد، فراتر از کوه‌ها و دره‌های قبایل شرقی و در منطقه ای که امکان ارتباطات جانبی در بین یک بخش و بخش دیگر را دارد.

اگر ما تا زمانی اشغال کنیم که قبایل را بدون منزوی کردن و کنترول، عصبانی کنیم، لزوما چنین خواهد بود که آنها افزود بر آزار و اذیت ما با کابل دسیسه خواهند کرد، در حالی که کابل با روسیه دسیسه خواهد کرد و وضعیت بعدی ما بدتر از وضعیت اولی ما خواهد بود. بنابراین تا زمانی که در دفاع از خود و تحت فشار شرایط مجبور به پیشروی بیشتر شویم، به گونه مداوم در آب داغ قرار خواهیم داشت. وقتی به "آخرین راه حل" رسیدم، چیزی بیشتر از سرحد پیشرفته خواهم گفت.

فصل هشتم – ترتیبات ممکن

اکنون این سوال پیش می آید که "اعتراض به هر چیز بسیار آسان است، اما شما چه می کنید"؟ من خیلی واضح می گویم که چند وقت پیش چه کردم و آن هیچ چیزی نیست. اکنون که درگیر مشکلات کنونی هستیم، گفتن اینکه چه کاری باید انجام شود، بسیار دشوار است، اما من بهترین تلاش خود را انجام می دهم.

من تا حال در مورد گذرگاه بولان چیزی نگفتم و اکنون به آن بخش سوال می پردازم. در واقعیت، بولان بسیار متفاوت از مسیرهای دیگر است. کوه های سلیمانی، زیستگاه افغان های شرقی و حد جنوبی آن که در اختیار قبایل بلوچ است، به نظر می رسد که ناگهان به در سمت جنوب، در نقطه ای در بین موازی های ۲۸ و ۲۹ عرض جغرافیایی پایان می یابد. به نظر می رسد که در آنجا نوع عقب نشینی یا پسرفت کوه ها وجود دارد. سلسله بیرونی مرتفع ناپدید می شود و منطقه دشت با گستره طولانی به سمت غرب می رود. گردنه بولان به جای بالاشدن از ارتفاع ۱۲ تا ۱۶ هزار فت مانند بقیه، شامل یک صعود بسیار کوتاه از دشت های کچ گنداوه به فلات شبه مرتفع است.

مسیر از شکارپور در نزدیک اندوس تا دادر در پای گذرگاه بولان در زمستان به اندازه کافی آسان است (جدا از دشواری بدست آوردن کالسکه)، اما گفته می شود که در تابستان بسیار گرم و ناسالم بوده و در وقت توفان اندوس بسیار سیلابی است. اما بر آن بخش مسیر توسط یک راه آهن نه چندان گران با راحتی غلبه می شود که اگر بخواهیم در این مسیر پیشرفت دایمی داشته باشیم، کاملا ضروری است. از دادر به بالا بخش اول مسیر بسیار تدریجی به نظر می رسد و ظاهراً فقط حدود ۳۰ یا ۴۰ مایل صعود قابل توجه به کویته وجود دارد که بالاتر از گردنه در ارتفاع ۵۵۰۰ فت است. این منطقه که بخش کوهی مسیر از میان آن می گذرد، کشور بلوچ ها بوده و بسیار کم سکنه است. بلوچ ها با آنکه

خالی از عادات غارتگرانه نیستند، اما بسیار قابل تحمل تر و آسان تر از اداره افغان ها اند. در واقعیت، ما هم از طریق معاهده و هم از طریق اشغال دسترسی کامل به کشور بلوچ ها داریم و مشکلی در این زمینه وجود نخواهد داشت. ما در کویته با حقوق خود هستیم. ما با اشغال آن، کاری را انجام دادیم که حق انجام آن را بر اساس معاهده کامل داریم. به هر حال، این یک مزیت بزرگ است.

من تاکنون هر گونه اعتراضی که نسبت به پیشروی در کشورهای فراتر از مرزهای طبیعی هند را داشتم، همیشه موضوع کویته را محفوظ نگه داشته‌ام و اعتراف می کنم، اکنون که تا این حد پیش رفته‌ایم، فکر می‌کنم کویته یا برخی از بخش‌های بهتر آن مناطق باید دایما با قوت اشغال شوند و با وسایل ارتباطی کاملا کارآمد با هند مرتبط شوند. اگر به نقشه نگاه کنید، خواهید دید که موقعیت کویته چقدر فوق العاده است. خط مرزی کوه های افغان که از پشاور تا حد جنوبی پنجاب، تقریبا از شمال و جنوب می گذرد، در اینجا چنان عقب نشینی کرده است که دادر در حاشیه دشت ها، به طور قابل توجه در غرب کابل و غزنی قرار دارد؛ در حالی که کویته و دره مجاور پیشین در غرب آن مکان ها فاصله زیادی دارند. کویته نسبت به غزنی و کابل بی نهایت نزدیک به قندهار است. سلسله کوه خواجه عمران که در مسیر قندهار قرار دارد، حدود ۷۵۰۰ فت بلندتر از بحر است که تقریبا ۲ هزار فت بلندتر از کویته است. بدون شک ما باید تا آن نقطه فرماندهی مسیرها را داشته باشیم و از آنجا باید در موقعیتی باشیم که در هر زمان به راحتی به دره های اطراف قندهار فرود آییم.

بنابراین، نمی توان دید که هیچ هدفی در رفتن به قندهار برای اشغال دایمی آن وجود داشته باشد. ما مسیر مستقیم تری به سمت غزنی و کابل از طریق منطقه هموار و بدون هیچ صعود و فرود بزرگ داریم. اعتراض بزرگ سیاسی در مورد اشغال قندهار نیز وجود دارد که با این کار ما یگانه کشور افغان را که امکان هرگونه حکومت مستقر در آن وجود دارد، به نیم کاهش می دهیم و در نتیجه ایجاد چنین حکومتی را غیرممکن می کنیم.

من کاملا قبول دارم که بهترین و سالم ترین محل را در جوار کویته یا پیشین، به ارتفاع ۵ یا ۶ هزار فت، برای یک قرارگاه پیشرفته در منطقه مناسب برای سربازان اروپایی انتخاب کنیم و با ایجاد قطعات قابل توجه از نیروهای اروپایی و دیگران در ارتباط فوری با هند قرار دهیم که به این ترتیب می توانند هم از گذرگاه ها محافظت کنند و هم هر زمان که بخواهند برای مقاصد هندی پایین بیایند و فقط یک قلعه پادگان باقی بماند. راه‌آهن تا آنجا که ممکن است به سمت گذرگاه ساخته شود و یک جاده خوب و کامل برای مسافت کوتاه باقیمانده اعمار گردد.

از سوی دیگر، از آنجا که در شمال، من از ۱۸۴۹ خود را متعهد به ایده «کلبه حمال» در خیبر کردم، اگر مقامات نظامی و سیاسی آن را عملی بدانند، اکنون نیز از آن بر نمی گردم. بدون شک ما مدت ها در پشاور در این دوراهی بزرگ قرار داشتیم، هم به دلیل ناسالم بودن هوا و هم به دلیل این سوال که مدت ها مورد بحث بوده که آیا استحکامات بزرگ در آنجا ایجاد کنیم یا نه. اگر بتوانیم با ایجاد یک قرارگاه مستحکم در نقطه بلند در کوه های خیبر که فرماندهی گردنه را بر عهده داشته باشد، از مشکلات بهداشتی و نظامی خلاص شویم، احتمالا ترتیبات خوبی خواهد بود. افزود برآن، من نمی توانم نظر بدهم، زیرا هیچ آشنایی نزدیکی با قبایل خیبر ندارم.

من مطمینا منطقه کرم را در کل رها خواهم کرد. به نظر من اشغال آن مسیر دقیقا همان چیزی است که قبلا توضیح دادم که دست خود را در لانه زنبور کردن و آن را در آنجا نگه داشتن است. مسیر کرم ما را به قلب و مرکز منطقه مستقل می برد. ما با استقرار در آنجا، پیوسته تمام لانه زنبورها در خارج و داخل را به حرکت در خواهیم آورد. ما در سراسر خط اشغال خود پیوسته با آنها درگیر خواهیم شد و آنها پیوسته در مرزهای بیرونی خود به سمت پنجاب بر ما تلافی خواهند کرد، همانطور که قبلا انجام داده اند. بیایید به هر طریقی از همه موقعیت های اجتناب کنیم که ما را با این قبایل درگیر می کند، در جاهای که امکان اجتناب وجود دارد.

با فرض اینکه ما بولان، کویته و دهانه خیبر را نگه داریم و همه موقعیت های دیگر را رها کنیم و با احتیاط از عصبانیت بیشتر قبایل پرهیز کنیم، آنگاه می توان با هر حکومت افغان را که توانایی تعهدات با ما و کنترول کشور را داشته باشد، این موقعیت را بپذیریم و شرایط لازم برای امنیت خود را با آن دولت در نظر بگیریم – به گونه مثال، در حالی که افغان ها باید استقلال کامل داخلی داشته باشند و نباید نگران مقیم دایم در مرکز خود باشند، برای ما تضمین کنند که در صورت لزوم ارتباط آزاد و دسترسی به بلخ و سرحد ترکستان داشته باشیم. باید متعهد شوند که اروپایی ها را بدون اجازه ما استخدام نکنند و متعهد شوند که جز از طریق ما با هیچ قدرت خارجی مذاکره نکنند. اگر هر حکومت توانمندی چنین شرایطی را مهیا سازد و صلح را حفظ کند، نتیجه بسیار خوبی خواهد داشت. اما مشکل من این است که باور ندارم اکنون چنین حکومتی امکان پذیر باشد.

من قبلا نشان دادم و فکر می‌کنم که بدون فرماندهی پول و قلمرو بزرگ خارجی، هیچ حکومت دایمی در کل افغانستان ممکن نیست. حتی اگر صعود یک شخص قوی برای مدتی ثابت شود، یا به گونه تصادفی، نمی تواند ادامه یابد. گرچه فکر نمی کنم یعقوب یا شخص دیگری بتواند در مناطق باز کابل، غزنی و قندهار اقتدار خود را قایم سازد، اما از اینکه او بتواند حتی قبایلی را که تا کنون به نوع اقتدار فیودالی اذعان داشته اند کنترول داشته باشد، به نظر من بسیار بعید است: و پس از آن در مورد بدخشان و سایر مناطق دورافتاده که قبلا یوغ افغان ها را دور انداخته اند، چه می شود؟

تا آنجا که ما از گزارش های اخیر می دانیم، به نظر می رسد که انقلاب کاملی در بدخشان رخ داده است که به گونه کامل از شر اقتدار افغان ها خلاص شده اند و حکومت خودشان را راه اندازی کرده اند. به نظر می رسد که بلخ نیز در وضعیت هرج و مرج قرار دارد و عبدالرحمن پسر برادر بزرگ شیرعلی که مدت کوتاهی حاکم بود، خود را برای حمله به آن منطقه از سمت ترکستان آماده می کند. هر حاکم کابل که به دنبال بازپسگیری بدخشان و بقیه باشد، باید این سرزمین ها را مجددا تسخیر کند که یک رویداد بسیار نامحتمل در

شرایط کنونی است. با این حال، ما ظاهرا در موقعیتی قرار داریم که این سؤال را مورد آزمایش قرار دهیم، بنابراین من نیازی به بحث طولانی در باره آن ندارم. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که اگر بتوان چنین حکومتی را پیدا کنیم، باید به هر طریقی از آن استفاده کنیم.

از سوی دیگر، اگر چنین حکومتی را پیدا نکنیم یا بدون کمک ما موفق به حفظ خود نشود، آنچه را که می‌توانم به قوی‌ترین وجه فرمان بدهم، به لحاظ خدا در تلاش برای ایجاد یک حکومت با نفوذ و حمایت ما نباشید. این مرگبارترین اشتباه خواهد بود. تجربه ما از حکومت شاه شجاع به اندازه کافی این اشتباه را نشان می دهد. باید بگویم هیچ کس نمی تواند تاریخ آن روزها را بخواند بدون اینکه متقاعد شود اگر خود ما بدون آن دست نشانده غیرقابل مدیریت این کار را انجام می دادیم، بسیار احتمال داشت که موقعیت های عمده کابل را در اختیار می داشتیم؛ ما او را نصب کردیم و سوئ مدیریت او بسیار فراتر رفت و باعث همه بدبختی ها شد. ما می توانستیم به مراتب بهتر از طریق او با قبایل برخورد کنیم.

نگذارید در برخورد با یعقوب یا هر شخص دیگری این اشتباه را تکرار کنیم. اگر هر شخصی می تواند بدون کمک ما خود را تثبیت کند، بگذارید این کار را بکند. اما او را با کمک ما ایجاد نکنید، زیرا اگر این کار انجام شود، دست هر مردی در افغانستان علیه او خواهد بود. این مشکل واقعی در هر گونه مذاکره با یعقوب است. بدون شک یعقوب بیچاره در موقعیت ناخوشایندی که قرار دارد، با هر شرایط ما موافقت خواهد کرد. اما او چگونه می تواند آنها را اجرا کند؟ اگر هر انسانی بوده باشد، در بین شیطان و دریای عمیق است. اگر او با ما توافق کند، تمام افغانستان را علیه خود دارد. اگر این کار را نکند، ما آماده ایم او را سرنگون کنیم. به همین دلیل است که من واقعا با هر ترتیباتی که اکنون ممکن است از طریق مذاکره با یعقوب یا هر کس دیگری که جای او را بگیرد، بسیار بی اعتماد هستم.

آخرین تلگراف ها از هند نشان می دهد که حکومت تصمیم گرفته است قندهار و جلال آباد را رها کند و بنابراین اشغال دو مسیر را کوتاه می کند که به نظر من بسیار عاقلانه است، اگر مناطق بالا اشغال نشود؛ اما منطقه کرم باقی می ماند که ژنرال رابرتس بدون هیچ مجوزی از طرف حکومت اعلیحضرت، آن گونه که به ما گفته شد، خواست آن را ضمیمه سازد (بدون شک با دستورات لارد لیتون). در واقعیت بسیار ضعیف خواهد بود که به منظور حمایت از عملی که بدون اختیار انجام شده است، آن موقعیت شرم آور را حفظ کرد. اکنون کل سوال به آن بستگی دارد. تا زمانی که ما بر نگهداری مسیر کرم اصرار کنیم، هیچ توافق دوستانه با قبایل امکان پذیر نیست و هرگونه فیصله ظاهری منجر به پیچیدگی های تازه خواهد شد.

گفته می شود که یعقوب شرایط ما را پذیرفته است و بسیاری ها به سرعت به این نتیجه می رسند که با انجام این کار، همه چیز حل شده است. برخلاف، این آغاز مشکلات است. وظیفه یعقوب است که موضع خود را اعلام کند – به کابل برگردد و بگوید: «من بخشی از قلمرو خود را تسلیم کردم. من تقاضا برای نماینده مقیم را پذیرفتم. من همه چیز را تحویل دادم. حال از من اطاعت کنید؛ پس از اطاعت از من، به من کمک کنید تا املاک پدرم را از کسانی بگیرم که قیام کرده اند تا بر عبدالرحمن و همه رقبای دیگر پیروز شوم و یک حکومت باثبات ایجاد کنم». من به سختی انتظار دارم که چنین چیزهای تحقق یابد. با این حال، به زودی خواهیم دید و اگر شکست بخورد، مشکلات جدی تر ما آغاز خواهد شد.

فصل نهم – آخرین راه حل

در صورت عدم موفقیت در ترتیباتی که قبلا ذکر کردم، باز هم می گویم که به نظر من سختی ها و مخارج اشغال افغانستان به قدری زیاد است که به جای انجام اشغال گسترده، آن کشور را به سرنوشت می سپارم؛ فقط کویته و دهان خیبر را نگه می دارم و منتظر حوادث می باشم. من مشکلات کنونی را که بدون شک حضور خواهند داشت، به خطر می اندازم تا با مشکلات بزرگتری روبرو شوم که یک اشغال گسترده لزوما در بر دارد. اما اگر چنین نباشد – اگر حکومت اعلیحضرت آماده عقب نشینی به خط سرحد واقعی هند نباشد – به نظر من، بسیار ارجحیت دارد که یک برنامه نیم-نیم نگهداری چندین مسیر در سخت ترین و دشوارترین مسیرها یک اقدام جسورانه‌تر، دقیق‌تر و علمی‌تر در مقایسه با فراروی از کوه‌ها و گرفتن موقعیت در زمین‌های مرتفع است که از کابل تا غزنی و کویته امتداد دارد. این همان چیزی است که بنا بر درک من ایجاد موقعیتی فراتر از سد کوه بوده و آن گونه که توسط لارد ناپیر ماگدالا و دیگران توصیه شده است. غزنی نقطه اوج و فرماندهی این مسیر، مرکز تاریخی کهن است که کشور از آنجا فرماندهی شده است تا جایی که هر سلسله قبلی واقعا آن را فرمان می داده است. از خط مرتفعی که غزنی مرکز آن است، بدون شک یک نیروی قوی از یک سو گذرگاه‌های آسیای مرکزی را فرماندهی می‌کند و از سوی دیگر تا حدی قبایل مستقل افغان را مغلوب و منزوی می‌سازد.

به این ترتیب اگر مناطق قبایل مستقل را منزوی کنیم، به نظر من هیچ دلیلی وجود ندارد که بخواهیم استقلال و نهادهای دموکراتیک را که حق اصلی آنهاست، سلب کنیم. برخلاف، من آنها را تشویق می کنم تا نهادهای خودگردان بومی و هر چند دموکراتیک خود را توسعه دهند که قانون باستانی نژاد افغان را تشکیل می دهند. من در سایه حفاظت نظامی خارجی آن نهادها را تقویت می‌کنم و به دنبال ایجاد جمهوری افغان ها یا مجموعه‌ای از جمهوری‌ها می بودم. همیشه برای من عجیب به نظر می رسید، ما که به نهادهای مردمی

خود بسیار افتخار می کنیم، به نظر می رسد آخرین کسانی هستیم که چنین چیزی در میان مردمان دیگر را تشخیص می دهیم. به نظر می رسد ما همیشه عادت داریم فرض کنیم که در سراسر جهان قدرت مطلق حکومت استبدادی یک وضعیت طبیعی است، اما هیچ چیزی نمی تواند برخلاف واقعیت باشد. به نظر می‌رسد رفتار ما در هند، ترکیه و مصر در تمام این مدت بر این باور بوده است.

در افغانستان، همانطور که گفتم یکی از دموکراتیک ترین کشورهای جهان است، به نظر می رسد بزرگ ترین خطر در این ایده است که اگر ما بتوانیم یک شاه پیدا کنیم یا ایجاد کنیم و با او کنار بیاییم، همه چیز می تواند حل و فصل شود. همانطور که قبلا گفتم، تجربه ما در ۱۸۴۱ ممکن است ما را از این توهم درمان کند. بنابراین، تمام مناطق شرق غزنی را منزوی و آن را خودگردان و مستقل کنیم. من مسیرهای بولان و خیبر را نگه می دارم، اما کرم را نه. امیدوارم مسیر گولیری را فقط برای اهداف تجاری باز نگه داریم.

از سوی دیگر، در مورد باقیمانده کشور واقعا افغان ها، یعنی نواحی اطراف قندهار و غرب آن که عمدتا مناطق درانی است، نظر من این است که این قبایل غربی بیشتر به نوع حکومت شاهی عادت کرده اند و خانواده دوست محمد اکنون واقعا روسای درانی ها اند، من همه امکانات را به یعقوب یا هر عضو دیگری از خانواده می دهم که ممکن است مورد قبول مردم باشد تا خود را به عنوان رئیس درانی ها با در اختیار داشتن قندهار و تمام نواحی و مناطق وابسته درانی تثبیت کند.

هرات را به سختی می توان در این اصطلاحات گنجانید؛ اما به نظر می رسد آن بخشی از دره هریرود که به هیچ قبیله یا ملیت دیگری تعلق ندارد و آن گونه که در معرض غارت های مردان کوهی است، به سختی می تواند مستقل باشد؛ بنابراین من به دنبال این هستم که آن را نیز وابسته به رئیس درانی قندهار کنم. من با آن رئیس نیز شرایطی را که قبلا پیشنهاد کردم، بیان می‌کنم – استقلال داخلی از شما، اما وابستگی سیاسی به ما.

در کابل باید با کوهستانی‌ها و هزاره‌های کوه‌های شمال و غرب در تماس نزدیک باشیم و ممکن است ترتیبات جداگانه‌ای مستقیما با آنها انجام دهیم؛ به همین ترتیب با مردم بدخشان و قلمروهای مجاور؛ زیرا آنها مانند کوهستانی ها، همان گونه که توضیح دادم از همان نژاد پارسی اند. من به این مناطق شکل حکومتی را می دهم که مردم آن را بیشتر دوست دارند. احتمالا برخی از آنها حتی ممکن است حکومت ما را ترجیح دهند، اگر منصفانه با توجه به نیازها و خواست های آنها برخورد شود. من فکر می کنم کوهستانی ها و هزاره ها در مشکل سازی شهرت دارند، در کوه های خود مشکل آفرین اند و مدیریت آنها دشوار است، اما همه اینها تا حد زیادی به ملاحظات قوم شناختی بستگی دارد و ما هرگز نمی توانیم بگوییم که یک قوم تا چه اندازه مستعد حکومت آرام اند تا زمانی که آنها مورد آزمایش قرار نگیرند.

ممکن است به گونه مثال، نمونه اودا را در نظر گیریم. از آنجا که آن کشور مملو از قلعه‌های گلی بارونی شده و در برابر بی‌قانونی شدید تسلیم شده بود، این باور وجود داشت که جمعیت اودا بسیار جنگجو اند. تحت تاثیر این باور بود که لارد کلاید بیش از حد مشتاق بود تا کارزار شورش را به پایان برساند و شرایطی به تالوکارها داده شد در حالیکه هنوز سلاح در دست داشتند، اما واقعا برای جان خود می لرزیدند که برای ما بسیار تحقیرکننده و یک اشتباه بزرگ سیاسی بود. این اقدام نتیجه یک اشتباه قوم شناختی بود. شماری که این مردم را می‌شناختیم، می‌دانستیم که آنها مانند همان همزادگان شان در نواحی اودا اند که در آغاز سده ضمیمه شدند و در واقع ثابت کرده‌اند که مانند هر گوسفندی آرام اند.

بنابراین بعید نیست که کوهستانی‌ها و هزاره‌های که محدوده وسیع هندوکش را اشغال کرده‌اند که در نهایت سد واقعی در برابر تهاجم از آسیای مرکزی است، به اندازه کافی مطیع باشند. من تصور نمی کنم که چنین کارگران درستکار و خوبی مانند هزاره ها در مناطق خود شایسته مدیریت عادلانه نیستند و نژاد قدیم پارسی همه جا مردمان آرام و خوبی اند که کنترول آنها چندان دشوار نیست. آنها برای حاکمان خود در افغانستان و در

ترکستان هیچ مشکلی ایجاد نمی کنند و احتمالا در صورت حمایت و تشویق، ممکن است در کوهستان و بدخشان به خودمختاری معقول کشیده شوند.

پس من شک ندارم که اگر ما در کابل و غزنی پیشروی کنیم و بتوانیم منابع مالی لازم برای حفظ موقعیت خود در آنجا پیدا کنیم، باید واقعا مانع بزرگ هندوکش در شمال را کنترول کنیم بدون اینکه با آن مشکلات غیرقابل تحملی روبرو شویم که در اشغال مناطق اصلی افغان ها مواجه هستیم.

در صورت اشغال مواضع استراتژیک در افغانستان که در آخرین راه حل اندیشیدم، باید بگویم که به همه کسانی که می‌توانند به نحوی موفق خود را اداره کنند، خودگردانی حکومتی به شکلی بدهیم که برای هر فرد/قوم قابل قبول باشد و از آنها هیچ درآمد یا خراجی نخواهیم و در امور داخلی آنها مداخله نکنیم، مگر اینکه به درخواست آنها یا در صورتی که نابسامانی های داخلی باعث چنین مداخله شود، در بین آنها داوری کنیم. از سوی دیگر کاملا ضروری است که به نوعی به آنها رشوه بدهیم تا آنها راضی باشند و از آنها با ارایه خدمات نظامی وغیره برای اهداف خود استفاده کنیم. این ملاحظاتی است که برای سازش آنها جهت پذیرش برتری سیاسی ما و محافظت در برابر تهاجم خارجی که باید قدرت آن را داشته باشیم، در نظر گرفته شود.

من به گونه جدی امیدوارم که واقعا تحت حمایت ما چیزهای مانند نهادهای موفق جمهوری نگهداری شود. من می دانم برای بسیاری ها که فکر می کنند نهادهای آزاد فقط برای خود ما اند و نه برای دیگران، ایده جمهوری افغان تا حدودی مضحک به نظر می رسد. اما من از چنین بی باوران می خواهم که گزارش الفنستون در مورد نهادهای این مردم را بخوانند و خود را راضی سازند که آیا با وجود هرج و مرج و آشفتگی حاکم، نهادهای دموکراتیک زیربنای کل چارچوب جامعه افغان نیست. اوضاع به قدری آشفته شده است

که نمی‌توان انتظار داشت این مردم به یکبارگی صلح‌آمیز شوند، اما می‌توان امیدوار بود که اوضاع به تدریج تنظیم شود و با خودگردانی حکومتی بهبود یابد.

اگرچه بیشترین خدمات اولیه من در آن زمان در سرحد شمال غربی هند انجام شد، اما هرگز شخصا مسئول مدیریت قبایل در مرز افغان نبودم. اما در سال‌های بعد که مجبور شدم با مردمان آن سوی هند، در سرحدات بنگال شرقی و آسام سر و کار داشته باشم، تجربه من این بوده است که رام کردن و تنظیم قبایلی که تاکنون کاملا بی‌نظم بوده‌اند، کاملا امکان پذیر است. این قبایل شرقی که من از آنها صحبت می کنم، بدون شک از بسیاری جهات، بسیار متفاوت از افغان ها اند، اما بسیاری از آنها تقریبا به همان اندازه قوی اند. آنها مانند افغان‌های کوه‌های داخلی هرگز توسط هندوها یا مسلمان‌ها یا هیچ فرمانروای دیگر هند تسخیر نشده بودند. آنها در روزهای اخیر به قلمرو ما یورش بردند و ما را به اندازه قبایل افغان مزاحمت کرده اند.

تجربه من این است که وقتی چنین مردمی منزوی شوند و از مناطق وحشی پشت سرشان جدا گردند، بهترین کار این است که دست آنها را بگیریم و به حکومت منظم و صلح آمیز ببریم. برخی از این قبایل دارای نهادهای بسیار دموکراتیک بودند که ما آنها را با موفقیت تشویق و توسعه دادیم. من ممکن است به ویژه به کوسیاس ها در منطقه کوهستانی در جنوب آسام توجه کنم. آنها مردمی اند که با قوانین ازدواج و نسب و غیره اوصاف کاملا باستانی دارند و تمدن اندکی که دارند از چین می‌آید، نه از غرب؛ اما آنها اکنون خود را بی سر و صدا و تحت نهادهای دموکراتیک بومی خود با تمام دستگاه های انتخاباتی وغیره اداره می کنند. ما فقط با محصولات تمدن مدرن، رشوه و فساد در انتخابات مشکل داریم. کشور کوسیا اکنون به اندازه شهرستان ساری ساکت و در دسترس است، با این تفاوت که برخی از مردم نسبت به روش معمولی سفر – مانند حمل در سبد پشت زن – تعصب دارند.

من به سختی امیدوارم که افغان ها به همین راحتی مستقر شوند. بدون شک آنها به آسانی دخالت ما را نخواهند پذیرفت؛ اما بتدریج ممکن است توافقی صورت گیرد و من نباید نومید شوم که وقتی آنها اعتماد و اعتقاد به خواست ما مبنی بر اینکه اجازه دهیم به نفع خودشان بر خودشان حکومت کنند، مناطق آنها مانند هر کشور دیگری در دسترس ما قرار خواهد گرفت.

دشواری بزرگ چنین طرحی که من پیشنهاد کرده ام، هزینه است که بدون شک بسیار قابل توجه خواهد بود. ما عملا نباید هیچ درآمدی از منطقه به دست آوریم، زیرا هر مقداری که ممکن است از آن نواحی جمع آوری کنیم که مستقیما توسط ما اشغال شده اند، صرف اداره محلی می شود. من هیچ ایراد اصولی برای وادار کردن هند به پرداخت های که با هند مرتبط اند و به نوعی به نفع هند اند، نمی بینم. کشور مادر بیش از سهم خود برای مخارج امپراتوری می پردازد: ما هر چه از دست مان بر می آید برای هند انجام می دهیم و هند ممکن است به اندازه کافی سهم خود را بپردازد، اگر پول داشته باشد. اما در واقعیت، او پول ندارد. مردم او بدون شک بسیار فقیر اند. هرچه بیشتر کشورهای دیگر را می بینم، بیشتر از آنچه بتوانیم کمک کنیم، به فقر هند و ظلم مالیات گرفتن از مردم پی می برم. وضعیت مالی هند متاسفانه به گونه ای است که هیچ امیدی به مازاد وجود ندارد و ما نمی توانیم مالیات بیشتر را در بدل سبک قدیمی دولت افزایش دهیم.

اگر هنوز امکان افزایش برخی نرخ‌ها یا مالیات‌ها وجود داشته باشد، چنانچه اخیرا انجام شد، این ها باید به‌عنوان وسیله‌ای برای پرداخت مزایای اضافی باشد که برای مردم معلوم است و در واقعیت این پول برای خودشان مصرف می‌شود. اگر افغانستان به روشی که ذکر کردم اشغال می شد، ممکن بود مقداری صرفه جویی قابل توجه در هزینه های نظامی در خود هند حاصل می شد، افغانستان از این به بعد استحکامات سرحدی هند است که هند به وسیله آن سپر می شود و نیروهای آنجا در صورت ضرورت آماده اعزام به هند اند. به این ترتیب، پولی که در هند پس انداز می شود کمک عادلانه به هزینه های افغانستان

خواهد بود؛ اما بیش از این نمی‌توان از هند استخراج کرد و هر هزینه دیگری را باید انگلیس بپردازد.

به هر حال، این کشور ثروتمندی است که مالیات آن چندان سنگین نیست؛ اگر ما واقعا یک سیاست خارجی با روحیه سلطه خارجی بزرگ و یک موقعیت نظامی قوی داشته باشیم، من معتقدم که اشغال افغانستان گام مهمی در جهت این هدف خواهد بود. من از موقعیت دایمی این کشور جدا از رکود کنونی صحبت می کنم. زیرا در نهایت و با وجود رکود صنایع ما، ما هنوز سرمایه داریم – پول ارزان است – بازده مالیات بر درآمد شکست نمی خورد. ما همچنان وام دهندگان پول دنیا هستیم و امیدواریم که بمانیم. اگر آن موقعیت عالی را داشته باشیم که ذکر کردم، می توانیم به اندازه کافی یک پینس دیگر در هر پوند بر دارایی را تحمل کنیم.

همچنین بهتر است صادقانه به این واقعیت پی ببریم که به دلیل مشکلات ذاتی موقعیت ما یا به دلیل عدم اجرای کامل و درست سیستم اتخاذ شده، ترتیبات نظامی کنونی ما شکست خورده است. یا حتی اگر طرح افزایش ذخایر خود در داخل را با موفقیت آغاز کرده بودیم، از نظر خدمات خارجی شکست خورده اند. با مشکل تامین یک ارتش بزرگ در هند تحت سیستم خدمات کوتاه مدت هرگز منصفانه برخورد نشده است. با وقوع اضطرارهای اخر در آفریقا، شکست ما در نگه داشتن حتی چند گردان در وضعیت کارآمد به عنوان گردان بعدی در فهرست خدمات خارجی به گونه دردناکی آشکار شد.

از سوی دیگر، ما از زمان شورش، از استخدام بیش از حد سربازان هندی می ترسیم. ما واقعا ارتش بومی بزرگی در هند در مقایسه با کشور نداریم و بخش بزرگی از آنچه داریم واقعا برای خدمات شدید یا خارجی کارآمد نیست. بنابراین، با داشتن یک جنگ در هند مجبور شدیم اژدهاهای سنگین و هنگ های ناقص از پسران انگلیس را به جای هنگ های سبک هندی به آفریقا بفرستیم که با هسته اروپایی ها برای خدمت بسیار بهتر بود.

افغانستان مطمینا چندین نوع سرباز عالی به ما می دهد که بر اساس نژاد و زبان از سربازان هندی و هم بسیار متفاوت از یکدیگر جدا می شوند. ما ممکن است نه تنها از افغان‌ها، بلکه از کوهستانی‌ها، هزاره‌ها، کافرها، بلوچ‌ها و حتی شاید برخی از اوزبک‌ها – از ملیت‌های مختلف – استفاده کنیم. بنابراین ما ممکن است بسیار فراتر از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» پیش برویم. ما ممکن است هند را به کمک سربازان آسیایی غیر هندی نگه داریم.

ما ممکن است در افغانستان و در آب و هوای خوب، بخش بزرگی از ارتش اروپایی خود را به کمک سربازان هندی و شاید شبه نظامیان بومی مستقر کنیم. منابع ما که در هند است، هنگ‌های مستقر در افغانستان می‌توانند در صورت نیاز با تجهیزات بسیار سبک به هند بیایند. در حالی که ما در حال حاضر واقعا در هند فقط تعداد بسیار کمی هنگ انتخابی برای خدمات خارجی در دسترس داریم و می‌توانیم این تعداد را از جمعیت جدید قلمروهای افغان و مرزهای آن چند برابر کنیم. بنابراین ممکن است ما تعداد زیادی از سربازان خوب را برای خدمت در خارج از کشور در دسترس داشته باشیم و از تخلیه جمعیت خود بکاهیم. من معتقدم که اگر ما املاک بزرگ خارجی و موقعیت عالی در خارج از کشور را با صنایع در کشور خود ترکیب کنیم، واقعا اهداف بسیار عالی خواهد بود. اگر رونق تولیدی ما احیاء شود، ما قطعا کمبود مردان را احساس خواهیم کرد. من واقعا معتقدم که اگر بخواهیم برای آن هزینه کنیم، ممکن است طرحی را که من به عنوان آخرین راه حل مطرح کردم، به خوبی انجام دهیم. اما برای آن باید پرداخت کنیم. دوست محمد می گفت، کشورش فقط دو چیز را به وفور تولید کرده است: آدم و سنگ؛ بقیه را ما باید تهیه کنیم.

فصل دهم – نتیجه گیری

اگر جمع بندی کنیم، نظر من کاملا قطعی است که ما نمی توانیم بدون پیچیدگی و اختلال بزرگ، موقعیت کنونی خود در افغانستان را حفظ کنیم؛ ما واقعا باید به عقب برگردیم و یا به جلو برویم. من متقاعد شده‌ام که گیرماندن در سخت‌ترین بخش کوه‌ها و نگهداری مسیرهای متوالی در میان آن کوه‌ها بدون نگهداری ارتفاعات بالایی بدترین سیاست است. به ویژه فکر می کنم که اشغال کرم و خوست و به اصطلاح مسیر کابل، در قلب و مرکز افغانستان واقعی افغان ها و در محاصره دردسرسازترین قبایل مستقل، بزرگ ترین اشتباه ممکن خواهد بود.

اجازه دهید یکی از دو طرح جایگزین را انتخاب کنیم – سرحد هند یا افغان. ما در یک مورد باید نیروهای خود را متمرکز کنیم و ژنرال رابرتس را فراخوانیم. ما نباید قبایل را تحریک و عصبانی کنیم، بلکه با آنها سازش و آشتی کنیم. اگر قرار نیست که آنها را محاصره و منزوی کنیم، بهترین راه حل این است که تا حد امکان آنها را به حال خود رها کنیم و خود را در میان آنها فشار ندهیم. در این صورت، کویته را همچنان در اختیار داریم، اگر بخواهیم با امکان تشکیل یک حکومت افغانی مانند مرحوم شیرعلی، فقط به بلخ و سایر شرایط فوق الذکر دست یابیم، دوباره امتحان کنیم. اگر این ترتیبات شکست بخورد – و من شدیدا می ترسم که شکست می خورد – در این صورت، من افغانستان را به حال خود رها می کنم و می بینم چه می شود.

درغیرآن، من به طرحی می رسم که آن را "آخرین راه حل" توصیف کردم، یعنی سعی نکنید قبایل مستقل را اشغال کنید، بلکه آنها را منزوی کنید و از آنها در عملکرد نهادهای بومی شان محافظت کنید. سلطنت‌بازی در کابل را رها کنید و شجاعانه موقعیت مرکزی و فرماندهی در ارتفاعات غزنی و کابل را در دست گیرید که از طریق مسیرهای بولان

و خیبر با هند در ارتباط اند. پس بیایید خود را در ارتباط مستقیم با مردمان سازگارتر و فراتر از مواضع خود قرار دهیم، آنها را کنترول کنیم، سرحد خود را امن سازیم و نژادهای جدیدی از سربازان را به ارتش خود اضافه کنیم. اگر این کار انجام شود، احتمالا بهتر است که زودتر انجام شود.

چنین سیاستی بدون شک نه تنها یک بازی خوب، بلکه می توانم بگویم که یک بازی باشکوه خواهد بود. اگر هند را به شکل قوی‌تر و آبرومندانه‌تر نگه داریم، اگر روزی اشغال بخشی از برما مستلزم پیشروی بیشتر در آن مسیر باشد، باید نیروهای لازم را داشته باشیم. اگر وقایع و سیر حوادث بخواهند یک امپراتوری بزرگ افریقایی را بر ما تحمیل کنند، ممکن است نیروهای از املاک آسیایی مان را که به بهترین وجه برای چنین کاری مناسب اند، استخدام کنیم. اگر بخواهیم موقعیت بزرگی در مدیترانه داشته باشیم، ممکن است شانس بیشتری نسبت به سال گذشته داشته باشیم که یک لشکر از نیروهای بومی را به آنجا فرستادیم. چنین سیاستی مستلزم کنار گذاشتن اقدامات نیمه تمام خواهد بود – به اندازه کافی قابل درک است و ممکن است به اندازه کافی وسوسه انگیز باشد – اما باید یک سیاست پرهزینه و پرخطر باشد. من آن را در صورتی کنار می گذارم که گزینه آخرین راه حل در نظر گرفته شود. من خودم طرفدار اقتصاد، صلح و آرامش در خانه خود و نگهداری هند هستم، تا زمانی که بتوانیم این کار را بدون اجبار به پروژه های بلندپروازانه فراتر از مرزهای هند انجام دهیم. دیدگاه من در ۱۸۴۹ آن بود و این دیدگاه من در ۱۸۷۹ است.